

با صحبت بهدکرت کنیم
بردار من بهدکرت هستیم
مولوی، دیوان شمس، منزل شماره ۱۵۵۳

اجرا: پرویز شهبازی
۱۳۹۹/۱۱/۲۲



مشکر کامل برنامه شماره ۸۵۳
مجلس سخن گفتن حضور
www.parvizshahbazi.com

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۳)

ما صحبتِ همدگر گزینیم
بر دامنِ همدگر نشینیم

یاران، همه پیشتر نشینید
تا چهرهٔ همدگر ببینیم

ما را ز درون موافقتهاست
تا ظنِ نَبَری که ما همینیم

این دم که نشستیم با هم
می بر کف و گل در آستینیم

از عین به غیب راه بُردیم
زیرا همراهِ پیکِ دینیم

از خانه به باغ راه داریم
همسایهٔ سرو و یاسمینیم

هر روز به باغ اندر آییم
گل‌های شکفته صد ببینیم

وز بهرِ نثارِ عاشقان را
دامنِ دامن ز گلِ بچینیم

از باغ هر آنچه جمع کردیم
در پیش نَهِیم و برگزینیم

از ما دلِ خویش درمُذَرِد
ما دزدِ نِه‌ایم، ما آمینیم

اینک دمِ ما نسیمِ آن گل
ما گُلبنِ گلشنِ یقینیم

عالمِ پُر شد نسیمِ آن گل
یعنی که بیا که ما چنینیم

بومان ببرد، چو بوی بُردیم
مِه‌مان کند آر چه ما کهنیم

هر چند کمینِ غلامِ عشقیم
چون عشقِ نَشسته در گمینیم

با سلام و احوال‌پرسی برنامه گنج‌حضور امروز را با غزل شماره ۱۵۵۳ از دیوان شمس مولانا شروع می‌کنم:

ما صحبتِ همدگر گزینیم

بر دامنِ همدگر نشینیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۳)

صحبت یعنی هم‌نشینی و مولانا در این غزل به تفصیل به ما یادآوری می‌کند که ما انسان‌ها باید هم‌نشین و دوست هم باشیم و با هم زندگی کنیم. ما صحبتِ همدگر گزینیم، یعنی ما هم‌نشینیِ همدیگر را انتخاب می‌کنیم، یعنی دوری از همدیگر را انتخاب نمی‌کنیم. و البته شما می‌دانید ما که هشیاری بودیم الآن در ذهن یک باشنده‌ای به نام من‌ذهنی که از فکر ساخته شده درست کردیم و آن من‌ذهنی براساس همانندگی و جدایی تشکیل شده است. و بعد می‌گوید که بر دامنِ همدیگر بنشینیم و البته منظور از دامن این هست که انسان فضای درون را در اطراف هرکسی و در هر وضعیتی باز کند یعنی فضاگشایی کند، این‌قدر فضا را باز کند که در دامن حضورش همه بنشینند.

و همدیگر شاید مولانا به‌کار می‌برد فرقی نمی‌گذارد بین انسان‌ها بجای این‌که ما انتخاب کنیم با برخی از انسان‌ها ترجیحاً زندگی کنیم بخاطر مصالحی یا خاصیت‌های مشترکی، صفات مشترکی این را نمی‌گوید، می‌گوید ما انسان‌ها باید با همدیگر همه با هم زندگی کنیم و دامن فضاگشایی‌مان را نسبت به همدیگر و وضعیت‌ها بگستریم به‌طوری‌که هر کدام از ما در دامن حضور و زندگی گسترده یا فضای گسترده یکدیگر قرار بگیریم. هیچ انسانی نباید دوری کند براساس من‌ذهنی از انسان‌های دیگر.

خوب، شما می‌دانید که انسان از جنس خداست یا زندگیست و همین‌طور که گفتم وقتی وارد این جهان می‌شود همانیده می‌شود با چیزهای ذهنی که مربوط به چیزهای بیرون هستند. که بارها گفتیم عموماً سه دسته چیز است یعنی فرم است که چیزهایی جسمی هستند و چیزهای ساخته شده از فکر هستند و چیزهای ساخته شده از درد هستند سه جور و با این سه قسم فکر هشیاری همانیده می‌شود و وقتی که همانیده می‌شود در واقع چکار می‌کند؟ به شکل فکری این چیزها حس هویت تزریق می‌کند بعد این‌ها می‌شوند مرکزش و عینک دیدش و با توجه به این‌که در اجرای منظور انسان که رفتن از من‌ذهنی به خداست یعنی انسان می‌افتد به محدودیت و از محدودیت می‌آید دوباره می‌افتد به بی‌نهایت. اولش از جنس بی‌نهایت است بعد می‌افتد به محدودیت بعد دوباره بی‌نهایت می‌شود در این کار یعنی از حرکت از من‌ذهنی بسوی هشیاری حضور انسان‌ها مهم‌ترین ضرر را می‌توانند بزنند و مهم‌ترین فایده را می‌توانند برسانند.



مولانا امروز راجع به این موضوع صحبت می‌کند و ما هم با استفاده از ابیات مولانا گرچه که ما خدا یا زندگی یا اصل‌مان را با فکر نمی‌توانیم تجسم کنیم. ولی من پیشنهاد می‌کنم شما مرتب طرح‌هایی با استفاده از ابیات مولانا در ذهن‌تان برای شخص خودتان بسازید. و این طرح‌ها کاملاً جسمی و ذهنی هستند، برای این‌که خودتان یا دیگران به شما در این راه لطمه نزنند. نه این‌که این طرح‌هایی که در ذهن می‌سازید واقعاً خدا هستند یا زندگی هستند یا شما با این‌ها خدا یا زندگی یا اصل‌تان را ببینید. نه، ما با ذهن نمی‌توانیم زندگی را ببینیم به طرفش حرکت کنیم. ولی ما می‌توانیم بفهمیم و درک کنیم که چه چیزی در این راه به ما ضرر می‌زند و این‌ها فرم دارند. بنابراین ما با ذهن این‌ها را می‌توانیم درک کنیم و به خودمان، اولاً خودمان لطمه نزنیم ثانیاً اگر هم دیگران آمدند لطمه بزنند فضاگشایی کنیم و نگذاریم لطمه بزنند. لطمه و صدمه و زیان منظور این است که ما روی خودمان کار می‌کنیم و دیگران که من‌ذهنی دارند و درد حمل می‌کنند این مقدار حضور را از بین می‌برند. اگر شما من‌های‌ذهنی پردرد اطرافتان را تبدیل به عوامل ورزش معنوی یعنی فضاگشایی بکنید و تمرین صبر بکنید می‌توانید موفق بشوید. ولی اگر اجازه بدهید آن‌ها بیایند اطرافتان و شما واکنش نشان بدهید در این صورت موفق نخواهید شد.

اجازه بدهید با شکل‌هایی که برایتان ارائه می‌کنم همین موضوع مسئله‌ای که ما باید حل کنیم را دوباره توضیح بدهم. و از شما خواهش می‌کنم که به این تصاویر و بیان بوسیله این تصاویر توجه کنید. برای این‌که این تصاویر گرچه کار را طولانی می‌کند و حتی خود من را هم به کار وامی‌دارد ولی سبب می‌شود که انسان ترازو داشته باشد و آینه داشته باشد. اگر این شکل‌ها نباشند که این‌ها شکل‌های هندسی هستند ما با ذهن‌مان از حدود منطق و حقیقت، آن چیزی که واقعاً وجود دارد خارج می‌شویم. و ذهن انسان مرتب می‌خواهد به اصطلاح اعوجاج بوجود بیاورد و چیزی را خیلی بزرگ نشان بدهد یا خیلی کوچک نشان بدهد. و اگر این شکل‌های هندسی باشند ما یک ترازوی نسبتاً حقیقت‌بینی پیدا می‌کنیم.

مثال بزنم، شاید شما امتحان کرده‌اید وقتی انسان می‌خواهد وزنش را کم کند، ورزش می‌کند، کم می‌خورد مثلاً یک ماه خیلی زحمت می‌کشد به نظر ذهن خودش پنج کیلو وزنش را کم کرده ولی می‌رود با ترازویش می‌کشد می‌بیند نه پنج کیلو کم نکرده نیم کیلو فقط کم شده، بعد فکر می‌کند این ترازوی خانه‌اش غلط است می‌رود باشگاه هم وزن می‌کند می‌بیند واقعاً نیم کیلو کم شده و پنج کیلو کم نشده که به نظر خودش خیلی زحمت کشیده بوده. بنابراین در این کار که کار معنوی هم هست یک ترازوی هندسی و مادی شاید کمک بکند مثلاً وقتی تصویر حقیقت وجودی انسان و افسانه من‌ذهنی را شما می‌بینید افسانه من‌ذهنی نشان می‌دهد که انسان در ذهنش به‌عنوان من‌ذهنی مسئله‌ساز است و مسائلیش را خودش می‌سازد و شما هر دفعه این را می‌بینید، یا دشمن‌ساز است و دشمن‌بین است، یا مانع‌ساز است و مانع‌بین است. هر دفعه که شما این را می‌بینید و

مقداری برای خودتان یا چند تا برای خودتان مسئله ساخته‌اید، مقداری هم درد ایجاد کرده‌اید، این شکل نشان می‌دهد که آن طور که شما فکر می‌کنید، به حضور زنده نیستید، به زندگی زنده نیستید، هنوز من‌ذهنی باقی است. و وقتی شما درد ایجاد می‌کنید و این شکل‌ها نشان می‌دهند که درد را انسان خودش ایجاد می‌کند، ترازو درست نشان می‌دهد. این طوری نیست که ما بگوییم اصلاً نه دردی در ما مانده، نه من‌ذهنی مانده. به هر حال شکل‌ها خاصیت ترازو و آینه را دارند. خواهش می‌کنم از آن‌ها استفاده کنید. ما را واقع‌بین می‌کنند. اجازه نمی‌دهند اگر هم ما به خیالات می‌پردازیم، خیلی از رئالیتی و واقعیت، یعنی آن چیزی که واقعاً هست دور شویم.



شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)



شکل شماره ۲ (دایره همانندگی‌ها)



شکل شماره ۳ (دایره عدم)

اما همان طور که می‌بینید ما قبل از ورود به این جهان [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] به این صورت هستیم، یعنی یک دایره خالی هستیم، از جنس هشیاری، از جنس خدا و چهار تا خاصیت عقل، حس امنیت و هدایت و قدرت را از عدم می‌گیریم، عدم یعنی هیچ و:

[شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)]

ما صحبتِ همدگر گزینیم

بر دامنِ همدیگر نشینیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۳)

این قبل از ورود ماست. ولی همین که وارد می‌شویم، با چیزهایی که برای بقای ما ارزش دارند و مخصوصاً پدر و مادرمان، خانواده یاد می‌دهند، مثل پول، مثل اعضای خانواده، همین پدر و مادر و بقیه چیزهایی که در وسط این دایره می‌بینید یا شکل [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)] می‌بینید، همانیده می‌شویم. معنی این است که ما به‌عنوان هشیاری به آن‌ها حس هويت تزریق می‌کنیم و آن‌ها می‌شوند مرکز ما یا عینک دید ما، عینک دید ما و یکی یکی عینک‌های رنگی به چشممان می‌زنیم و آن عینک بی‌رنگ که عینک عدم بود [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] یواش یواش زائل می‌شود. شما پنجاه تا اگر عینک رنگ‌های مختلف [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)] به چشم حس‌تان بزنید، خواهید دید که آن جور دید با دید اولیه فرق دارد و وقتی از طریق یک چیزی ما می‌بینیم و با یک چیزی همانیده می‌شویم و آن می‌شود مرکز ما، هر چیزی مرکز ما باشد، عقل، حس امنیت، هدایت و قدرت را از آن می‌گیریم.

بینید که این شکل [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)] در واقع دامن حضور و دامن فضاگشایی ندارد. این شکل [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)] که من‌ذهنی را نشان می‌دهد که انسان به‌عنوان هشیاری از طریق آن‌ها می‌بیند، ما بر اساس جدایی فکر می‌کنیم، بنابراین با همدیگر خیلی نمی‌توانیم دوست بشویم و به وحدت برسیم و دامن حضور یا دامن فضاگشایی هم نداریم. این شکل [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)] که من‌ذهنی را نشان می‌دهد یعنی دیدن بر حسب این چیزها، در واقع دردآفرین است. در واقع ما با دردهایمان مثل حسادت، مثل خشم، ترس، رنجش و کینه و حس خبط یا نگرانی و اضطراب و این چیزها همانیده می‌شویم و این‌ها اسمش همه درد است، و به همدیگر درد می‌دهیم. اما درد سبب می‌شود که دنبال چاره بگردیم. چاره‌اش که از بزرگان ما می‌پرسیم می‌گویند که شما بیایید تسلیم بشوید.



تسلیم، پذیرش اتفاق این لحظه است قبل از قضاوت و رفتن به ذهن و بدون قید و شرط که مرکز ما را عوض می‌کند. یعنی مرکز ما دیگر یکی از اینها **[شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)]** نیست، بلکه می‌شود دوباره عدم **[شکل شماره ۳ (دایره عدم)]**. وقتی مرکز ما دوباره عدم می‌شود و مرتب ما اطراف اتفاق این لحظه که قضا تعیین می‌کند، فضاگشایی می‌کنیم، دامن حضور و دامن فضای گشوده شده پیدا می‌کنیم. بنابراین مولانا می‌گوید که، اگر به این بیت نگاه کنیم، از این حالت **[شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)]** بروید به این حالت **[شکل شماره ۳ (دایره عدم)]**، از همدیگر در این حالت فرار می‌کنیم، بر اساس جدایی با هم برخورد می‌کنیم، ما بیاییم بر اساس این مرکز عدم و فضای گشوده شده با همدیگر دوست بشویم، یعنی همه انسان‌ها باهم درست است؟

اگر انسان مرتب تسلیم بشود و به این بیت عمل کند و انسان‌های دیگر ما را به واکنش و اندازند و بگذارند ما عدم را در مرکزمان نگه داریم، به تدریج ما اجازه می‌دهیم که خداوند با قضا و کُن فکانش، یعنی او می‌گوید بشو و می‌شود، نیروی بالندگی‌اش در مرکز ما اثر بگذارد و بنابراین حس هویت دوباره از آن چیزها که ما داده بودیم پس گرفته می‌شود و ما به این دایره **[شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)]** تبدیل دوباره می‌شویم هشیارانه، پس در تبدیل از این شکل **[شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)]** به این شکل **[شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)]** ما می‌بینیم که انسان‌ها بزرگترین لطمه را می‌توانند به ما بزنند یا می‌توانند به ما کمک کنند.

اگر انسان‌ها از جنس حضور باشند و همین کار را بکنند، یعنی همه در حال فضاگشایی **[شکل شماره ۳ (دایره عدم)]** باشند، به همدیگر کمک می‌کنند، ولی اگر همه به این صورت باشند که مرکز همانیده دارند **[شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)]** و از این حالت خارج نمی‌شوند، می‌توانند این جور آدمها به این جور آدمها که مرکزشان عدمشان **[شکل شماره ۳ (دایره عدم)]** است و مشغول فضاگشایی هستند، لطمه بزنند. در نتیجه از این حالت که می‌بینید یک خرده فضا گشوده شده به فضای کاملاً گشوده شده **[شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)]** که ما دوباره تماماً از جنس خدا می‌شویم هشیارانه، ما تبدیل نمی‌شویم، موفق نمی‌شویم، برای این‌که مردم نمی‌گذارند. یکی از آن مردم خود ما هستیم و خودمان می‌توانیم بزرگترین لطمه را به خودمان بزنیم.

بنابراین امروز ما بررسی می‌کنیم که چکار کنیم که خودمان به خودمان لطمه نزنیم و دیگران هم به ما لطمه نزنند. البته همیشه حواسمان به خودمان است. می‌خواهیم ببینیم که آیا، دیگر یاد گرفتیم فضاگشایی را، می‌شود که مردم بگذارند ما این فضا را مرتب باز کنیم و به خدا تبدیل شویم و خودمان هم می‌گذاریم؟ چون هر موقعی که در ما هشیاری از هشیاری آگاه



می‌شود، یعنی مرکز ما عدم است، ذهن ما خاموش است، ما داریم به خودمان خدمت می‌کنیم، کمک می‌کنیم. هر موقع که این فکرها می‌آیند از سر ما رد می‌شوند و ما درد را می‌آوریم مرکزمان، یا به صورت یک باشنده ذهنی هیجانی بلند می‌شویم، مثلاً خشمگین می‌شویم با یک فکری، بلند می‌شویم می‌گوییم من، ما داریم به این حالت [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)] می‌آییم و خودمان به خودمان لطمه می‌زنیم. پس ما الان متوجه می‌شویم که اولاً ما خودمان نباید به خودمان لطمه بزنیم در این راه، باید مواظب باشیم، برای این کار باید حواسمان به خودمان باشد. دوماً از لطمه آدمهای دور و ورمان مصون بمانیم تا بتوانیم با فضاگشایی و نگهداری عدم از این حالت فضای اندک گشوده شده به فضای کاملاً گشوده شده که تبدیل شده هست، تبدیل شویم. بنابراین برخی ابیاتی که قبلاً خوانده‌ایم، خدمت شما ارائه خواهم کرد و همین‌طور بررسی می‌کنیم می‌رویم جلو ببینیم که مولانا در مورد این‌که خودمان به خودمان لطمه می‌زنیم و دیگران به ما لطمه می‌زنند، چه می‌گوید و چه کسانی می‌توانند به ما کمک کنند. این‌ها را با ذهن می‌شود فهمید.

بله اولین بیت این است که شما بدانید درست است که ما همانیده هستیم از طریق همانیدگی فکر می‌کنیم، عمل می‌کنیم، ولی این دل خالی را می‌بینید که عدم شده [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] و هیچ همانیدگی در آن وجود ندارد، می‌گوید خداوند سال‌هاست که منتظر این دل است.

از برای این دل پُر نور و پر هست آن سلطانِ دل‌ها منتظر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شمار ۸۸۸)

پس زندگی منتظر است که این حرکت را ما انجام بدهیم، این تبدیل را ما انجام بدهیم. سلطان دل‌ها یعنی خدا و زندگی منتظر است که ما یک همچو دلی داشته باشیم، یک همچو مرکزی داشته باشیم که عدم بشود [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] و فضا کاملاً باز شده باشد بتواند از طریق ما برکاتش را به جهان صادر کند، از ما استفاده کند، برای همین آمدیم ما. بله این اولین بیت بود. پس:

[شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)]

از برای این دل پُر نور و پر هست آن سلطانِ دل‌ها منتظر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شمار ۸۸۸)



نه این دلی که تقریباً بیشتر انسان‌ها دارند، همانیده هستند، برای این دل [شکل شماره ۳ (دایره عدم)] که یواش یواش باز بشود و و باز بشود باز بشود و بی‌نهایت باز بشود. دومی همین‌طور که الان گفتم شما وقتی همانیده می‌شوید و چیزها به‌عنوان عینک در مرکز شما هست ما دید پیدا می‌کنیم برحسب این همانیدگی‌ها و برحسب همانیدگی‌ها دیدن یک نوع مریضی است و درست نیست. اولاً که به تدریج درد ایجاد می‌کند و ثانیاً غلط می‌بیند. و درست مثل این‌که ما همین‌طوری بدون عینک می‌بینیم بیایم عینک‌های رنگی بزنی بعد رنگ‌هایش را عوض کنیم، ولی عینک را برنذاریم. مثلاً عینک آبی بزنی بعد قرمز بزنی بعد زرد بزنی این‌ها را روی هم‌دیگر انباشته کنیم بهم بچسبانیم یک‌دفعه ببینیم صدتا شیشه داریم بهم چسبیده و این دید ماست. مرکز ما الان این‌طوری شده تعداد زیادی همانیدگی در مرکز ما هست دائماً از طریق آن‌ها می‌بینیم و مولانا می‌گوید:

دیده ما چون بسی علت دروست

روفنا کن دید خود در دید دوست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۱)

پس ما می‌دانیم چه‌کار باید بکنیم. این دید همانیدگی‌ها [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)] را یواش یواش با باز کردن مرکز داریم فنا [شکل شماره ۳ (دایره عدم)] می‌کنیم در دید دوست، هرچه مرکز ما عدم می‌شود و فضا باز می‌کنیم دید خدا می‌آید یعنی از طریق هشیاری نظر می‌بینیم مثل این‌که او از طریق ما می‌بیند درست است؟ و داریم دید برحسب همانیدگی‌ها را فنا می‌کنیم برای این‌که برای این‌که با هشیاری نظر یا هشیاری خداگونه خودمان ببینیم تا این‌طوری [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] بشود.

دیده ما چون بسی علت دروست

رو فنا کن دید خود در دید دوست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۱)

الان دیگر هیچ دیدی نداریم، می‌بینید؟ ما همانیدگی نداریم.

دیدما را دید او نِعَمَ العِوَض

یابی اندر درد او کل غَرَض

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۲)



دید ما از طریق همانندگی‌هاست و یوای یواش که فضا را باز می‌کنیم [شکل شماره ۳ (دایره عدم)] دید خودمان را از دست می‌دهیم برحسب همانندگی‌ها و دید او را دریافت می‌کنیم می‌گوید که این دید او بهترین عوض است، بهترین دید است. یعنی دید را که خیلی به آن متکی هستیم و دوست داریم بدهیم برود و دید او را بگیریم در این دید [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] که به وسیله او دائماً می‌بینیم کل منظور خودمان از آمدن به این جهان را که چه فکری باید بکنیم و چه عملی باید بکنیم دیده می‌شود پیدا می‌کنیم. یابی یعنی می‌یابی در دید او یعنی این حالت [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] کل غرض از زندگی را که چه‌جوری زندگی کنیم که با کیفیت‌ترین زندگی باشد.

ولی وقتی با دید همانندگی‌ها [شکل شماره ۲ (دایره همانندگی‌ها)] می‌بینیم ما منظور اصلی آمدن از این جهان را از دست می‌دهیم و وقتی به‌وسیله چیزها می‌بینیم او می‌شود مرکزمان و مرکز ما هر چیزی باشد ما به سوی او می‌رویم به سوی زیاد کردن او می‌رویم به سوی انباشتن او می‌رویم و می‌شود شعار ما: «هر چه بیشتر بهتر» در هر چیزی می‌گوییم هر چه بیشتر بهتر و دید مادی داریم. پس دید خدا را از دست دادیم و دید مادی پیدا کردیم پس داریم دید خودمان را هشیارانه حواس روی خودمان را می‌دهیم و دید او را می‌گیریم و آخر سر به این صورت [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] در می‌آییم.

اما در تبدیل شدن از این حالتی که روی صفحه می‌بینید [شکل شماره ۳ (دایره عدم)] که تا حدودی فضا باز شده برای همه ما تا حدودی باز شده، به این حالت کاملاً باز شده [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] اولاً ممکن است خودمان به خودمان نطمه بزنیم، اگر دوباره از طریق آن‌ها ببینیم. اگر نگران الگوهای جا افتاده قلبی بشویم که زندگی در بعضی چیزهاست که ما شدیداً همانیده هستیم. خیلی‌ها می‌ترسند به حضور برسند می‌گویند می‌ترسم کم غذا بخوریم کم سکس بکنیم یک موقعی از چیزی محروم بشویم این به خدا زنده شدن نکند که ما را به پرهیز و ابدار از بعضی چیزها بمانیم دیگران زندگی کردند ما زندگی نکنیم مسافرت نتوانیم بریم غذاهای خوشمزه نخوریم مهمانی نتوانیم برویم ازین نگرانی‌ها دارند.

نه این‌طوری نیست وقتی مولانا می‌گوید: "یابی اندر دید او کل غرض" ما تازه ارزش حقیقی را می‌شناسیم چی هست، بعد آن موقع یک نفر می‌آید می‌گوید من ارزش حقیقی‌ام را شناختم چی هست ارزش حقیقی من این است که از اول که می‌آیم صفر تا هشتاد سالگی نود سالگی، هر چی غذای خوشمزه هست بخورم، یک موقعی علاقه به سکس دارم و این‌ها و من هر چیزی که من می‌دانم چی هست این‌ها، نمی‌خواهم از این‌ها محروم باشم. نه این‌ها غرض زندگی نیست این‌ها با دید همانندگی‌ها این‌طوری دیده می‌شود. تا زمانی که با دید همانندگی می‌بینیم ما غرض زندگی حتی زندگی خوب و با کیفیت را از دست دادیم. این‌طوری بگوییم خیلی ساده‌ست تا زمانی که ما خشم داریم، ترس داریم، نگرانی داریم، اضطراب داریم،



حسودیم، بخیلیم، تنگ نظریم، می‌ترسیم، ما این زندگی را با کیفیت نخواهیم کرد. پس ما مجبوریم عمل کنیم به این چیزهایی که بزرگان می‌گویند. در برنامه قبل این بیت را داشتیم:

پس بنه بر جای را هر دم عوض

تا زِ وَاسْجُدٍ وَاقْتَرِبِ یابی غرض

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷)

توجه می‌کنید مولانا چه می‌گوید، می‌گوید: این لحظه زندگی شماست می‌گذرد، این لحظه که می‌گذرد به جای آن چی می‌گذاری؟ اگر در من‌ذهنی باشیم هیچی؛ ولی می‌خواهد به ما بگوید این لحظه باید یک ذره به زندگی و اصلت تبدیل شده باشی و این را مربوط می‌کند به یک آیه قرآن که می‌گوید سجده کن و به خدا نزدیک بشو. این سجده کن و به خدا نزدیک بشو یعنی فضا را باز کن و از جنس او بشو.

توجه کنید پس "بنه بر جای هر دم را عوض" یعنی این لحظه که رد می‌شود نگذار همین‌جوری رد بشود به جای آن یک چیزی بگذار چون دیگر این به دست نمی‌آید. همش به این فکر نباش از طریق همانندگی‌ها من این چیز را به دست بیاورم تا به زندگی برسم، تو خود زندگی هستی. این توهم که من خود زندگی هستم باید به یک چیزی برسم تا زندگی‌ام درست بشود زندگی شروع بشود این توهم باید به وسیله ما شناسایی بشود حتی به ذهن هم شناسایی بشود مفید است که همچین چیزی نیست که من باید به یک چیزی برسم زندگی‌ام باکیفیت بشود چون کیفیت زندگی در درون من است. "پس بنه بر جای هر دم را عوض" عوض یعنی همین واسجد واقتریب یابی غرض بله یعنی این‌ها [شکل شماره ۲ (دایره همانندگی‌ها)] در مرکز من هستند این لحظه یکی از این‌ها را شناسایی کنم و بالاخره فضا را باز کنم [شکل شماره ۳ (دایره عدم)] یک‌خورده فضا باز کنم. گذاشتن چیزی به جای این لحظه یعنی یک‌ذره فضا باز کردن و وَاسْجُدٍ وَاقْتَرِبِ مربوط هست به این آیه قرآن می‌گوید:

«كَلَّا لَا تَطِعُهُ وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ»

«نه، هرگز، از او پیروی مکن و سجده کن و به خدا نزدیک شو.»

(قرآن کریم، سوره علق (۹۶)، آیه ۱۹)

توجه کنید امروز گفتیم دیگران به ما خواهند گفت و با اعمالشان این‌طوری ما را تحریک خواهند کرد که ما فضاگشایی نکنیم. می‌بینید که وقتی یک چیزی مرکز ما می‌شود ما میل به فضاگشایی نداریم ما میل به مقاومت داریم الان خواهیم دید. دوتا خاصیتی که از گذاشتن یک چیزی در مرکز ما تولید می‌شود مقاومت و قضاوت است. وقتی مقاومت داریم ما، ما نمی‌خواهیم



فضا را باز کنیم می‌خواهیم ببندیم که مقاومت را بیشتر بکنیم. پس بنابراین در همین آیه مولانا اشاره می‌کند که تو به حرف دیگران گوش نده. نه هرگز از من‌ذهنی خودت و از من‌های‌ذهنی که ما را می‌خواهند از حضور در بیاورند و منقبض کنند به حرف آن‌ها گوش نده و سجده کن یعنی فضا را باز کن و سجده به خدا کن به او نزدیک شو پس هر دفعه این فضا را باز می‌کنیم به اونزادیکتر می‌شویم به او یعنی خدا نزدیکتر می‌شویم یعنی بیشتر از جنس او می‌شویم و این بیت:

سجده آمد کندن خشتِ لُزبِ موجب قربی که وَاَسْجُدْ وَاَقْتَرِبْ (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۹)

لُزبِ یعنی چسبنده و منظور از چسبنده چسبندگی همانندگی‌هاست که هر همانندگی را می‌گوید یک خشت. می‌گوید فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه که به‌وسیله قضا تعیین می‌شود یعنی به‌وسیله خدا تعیین می‌شود و قرار است ما فضا بازکنیم که این همان سجده است فضاگشایی کامل سجده است. کندن یک همانندگی است. یعنی این [شکل شماره ۲ (دایره همانندگی‌ها)].

سجده آمد کندن خشتِ لُزبِ، چرا می‌گوید لُزبِ و چسبنده؟ برای این‌که همانندگی‌ها را ما رها نمی‌کنیم. شما نگاه کنید که از بین بردنِ همانندگی با پول، با خوردن، با همسر و با بچه و غیر این‌ها چقدر سخت است. یا بعضی عاداتها یا بعضی باورها، یا بعضی حوادث که در زندگی ما افتاده و ما را تسخیر کرده ما مرتب می‌گوییم که ما آسیب دیدیم و به خاطمان می‌آید و نمی‌توانیم فراموش کنیم چقدر این‌ها چسبنده است، می‌کنیم دوباره می‌چسبند.

می‌گوید اگر می‌خواهی این‌ها کاملاً کنده بشوند فضاگشایی کن. پس مثل این‌که ما مرتب راه می‌رویم اتفاقات می‌افتد فضا باز می‌کنیم. شما یک جنس فضاگشایی هستید و این تنها علاج ماست تنها راه ماست. حالا می‌بینید که یک عده‌ای چنان ما را تحریک می‌کنند که ما نمی‌توانیم فضاگشایی کنیم. این فضاگشایی یک نوع تمرین صبر است در مقابل آدم‌هایی که ما از عهده‌شان مثل این‌که نمی‌توانیم بریباییم. اما اگر به جای آدم‌هایی که می‌خواهند ما را تحریک کنند از حضور در بیاورند یک آدمی مثل مولانا بود ما غصه نداشتیم؛ اولیا بودند یک‌سری آدم‌های روشن بودند که با نظر می‌بینند، انسان‌های به حضور زنده بودند به ماکمک می‌کردند. پس ما فهمیدیم:

سجده آمد کندن خشتِ لُزبِ موجب قربی که وَاَسْجُدْ وَاَقْتَرِبْ (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۹)



پس سجده، فضاگشایی موجب قرب یعنی نزدیکی به خدا می‌شود یعنی سجده کن و به خدا نزدیک بشو [شکل شماره ۳ (دایره عدم)] و نزدیک بشو و نزدیک بشو بگذار این فضای درون باز بشود باز بشود هرچه فضای درون، آن خالی، باز می‌شود هویت ما از این چیزهای حاشیه‌ای کنده می‌شود کنده می‌شود و بالاخره ما تبدیل می‌شویم به آن دایره خالی [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] بله و معنی این بیت این است: «کندن این سنگ‌های چسبنده همانند سجده آوردن است و سجود، موجب قرب بنده به حق می‌شود.» همین که خدمتتان عرض کردم. این بیت هم یادمان باشد که می‌گوید:

که ما همیشه با انبساط با این جهان و با خدا باید برخورد کنیم. انبساط، دائماً انبساط، انقباض قدغن است. پس ما الآن از مولانا یاد می‌گیریم که ما می‌خواهیم از این فضای هم‌هویت‌شده ذهن که هم‌هویت شدیم با چیزها و دردها برویم به آن دایره کاملاً خالی هم‌هواش تا آنجا که زورمان می‌رسد باید با انبساط جلو برویم.

حکم حق گسترد بهر ما بساط

که بگویند از طریق انبساط

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

یعنی همین‌که ما حرکت می‌کنیم خودمان را می‌خواهیم بیان کنیم این باید با انبساط باشد نه انقباض. می‌بینید که ما مرتب منقبض می‌شویم مرتب می‌ترسیم خشمگین می‌شویم، یکی می‌آید یک چیزی می‌گوید واکنش نشان می‌دهیم، این‌ها همه چی هستند؟ انقباض‌اند. شما می‌گویید من نمی‌توانم، برای همین می‌گویم که بالاخره باشگاه می‌روید دمبل برمی‌دارید بازوی معمولی‌تان قوی می‌شود این هم دمبل معنوی است انبساط، نمی‌توانید منبسط بشوید پس شما می‌خواهید اجازه بدهید دیگران به شما لطمه بزنند. دیگران با انبساط شما نمی‌توانند به درون شما دست پیدا کنند. بالاخره باید حال شما در اختیار شما باشد. اگر شما اختیار حالتان را بدهید دست دیگران که باید دیگر حالتان هی بالا برود پایین بیاید، بالا برود پایین بیاید هیچ پایداری نداشته باشد، ثباتی نداشته باشد. ولی حال شما یک ثباتی باید داشته باشد نباید بستگی به حرف و رفتار مردم داشته باشد.

[شکل شماره ۲ (دایره همانندگی‌ها)]

حکم حق گسترد بهر ما بساط

که بگویند از طریق انبساط

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

ببینید این شکل [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)] با انقباض می‌دهد شما اگر منقبض می‌شوید واکنش نشان می‌دهید بدانید که دارید اشتباه می‌کنید. دارید عقل‌تان را حس امنیتان را هدایتان را قدرتتان را از دردها می‌گیرید. شما خشمگین می‌شوید یککاری می‌کنید لطمه به خودتان می‌زنید به دیگران می‌زنید و به این راه معنوی، و نتیجه فکرتان هم هیچ اثری ندارد. رفتارتان و عملتان هم هیچ اثری ندارد وقتی با خشم تصمیم می‌گیرید و عمل می‌کنید. به هرحال کسی که درد دارد هی منقبض می‌شود این به‌سوی خدا نمی‌رود این را ما بفهمیم. اما

[شکل شماره ۳ (دایره عدم)]

حکم حق گسترد بهر ما بساط که بگوئید از طریق انبساط (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

شما بیایید از این لحظه به بعد با هر اتفاقی، همسرتان حرف می‌زند به شما می‌خواهد بر بخورد از طریق انبساط، از تلویزیون یک چیزی می‌شنوید می‌خواستید ناسزا بگوئید از طریق انبساط، نمی‌گوئید، می‌خواستید به یکی ایراد بگیرید از طریق انبساط، دیگر ایراد نمی‌گیرید، می‌خواستید غیبت بکنید، می‌خواستید همین الان رنجش‌تان را بگوئید، دردهایتان را بیاورید از طریق انبساط، انبساط یعنی من اطراف این‌ها فضا باز می‌کنم، انبساط یعنی این‌ها نمی‌توانند مرکز من بیایند، اگر حرف یکی به مرکز شما دست پیدا نکند یعنی شما از طریق او نبینید، شما واکنش نشان نمی‌دهید احوال شما تغییر نمی‌کند و این حق شماست برای چی این را می‌دهید به دیگران؟ در دو جلسه گذشته دوتا موضوع را مطرح کردیم که دو بیت از اول دو غزلی که خواندیم برای شما تکرار می‌کنم. یکی این بود:

تا دلبر خویش را نبینیم
جز در تکی خونِ دل نشینیم

ما به نشویم از نصیحت
چون گمره عشقِ آن بهینیم
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰)

می‌گوید اگر از این فضای همانیدگی ذهن، ما حرکت نکنیم برویم به این دایره خالی هشیارانه، به‌طوری که تبدیل به دلبر بشویم یعنی خدا بشویم و او را ببینیم، دیدن خدا، یعنی تبدیل به او، از من‌ذهنی به او تبدیل شدن، دیدنش، جور دیگر



نمی‌شود دید، می‌گوید تا زمانی که در من‌ذهنی هستیم دلبرِ خودمان را ندیده‌ایم، ما در این خونِ دل خواهیم ماند. خیلی ساده و نمی‌توانیم من‌ذهنی را نگاه‌داریم برویم پیش روانشناس بگوییم به ما نصیحت کن، یا به بزرگان بگوییم به من نصیحت کن، اما من‌ذهنی‌ام را نگاه‌می‌دارم. برای این‌که هر چی فکر می‌کنیم عمل می‌کنیم منحرف شدیم از راه عشق، به‌سوی خدا نمی‌رویم فقط در این لحظه یک راه درست وجود دارد این است که شما از من‌ذهنی به‌سوی او بروید یعنی تبدیل بشوید.

هر کاری که در این زمینه می‌کنید مؤثر است این اسمش کار است. هر کاری که می‌کنید برای انباشتگی و برای هم‌هویت‌شدن، این کار نیست. می‌گوید نمی‌شود ما را نصیحت کرد و من‌ذهنی‌مان را بهتر کرد برای این‌که این من‌ذهنی به‌رحال گمراه وحدت است. هر کاری بکند در گمراهی است پس این دو بیت به ما نشان می‌دهد که، به شرطی که شما متوجه بشوید تصمیم بگیرید که من نمی‌توانم در ذهن زندگی کنم، و با بهتر کردن من‌ذهنی‌ام حالم خوب نخواهد شد، حس جدایی‌ام از مردم از بین نخواهد رفت، خاصیت لطمه‌زدن به خودم و ضررزدن به خودم از بین نخواهد رفت، خاصیت ایجاد درد و ایجاد مانع و ایجاد مسئله و ایجاد دشمن از من نخواهد رفت، و اگر این‌ها نروند من نمی‌توانم زندگی با کیفیتی داشته باشم. حالا، همین را شما متوجه بشوید. بنابراین اگر خودتان را متقاعد کنید که من دیگر نمی‌خواهم من‌ذهنی داشته باشم حالا به این دوتا توجه کنید:

تا با تو قرین شده‌ست جانم هرجا که روم به گُلستانم

تا صورت تو قرین دل شد بر خاک نیم، بر آسمانم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶)

وقتی فضا را باز کردم، یعنی تسلیم شدم و مرکزم عدم شد با تو قرین شدم. تو از جنس عدم هستی من هم عدم شدم، درنتیجه ای خدا تو روی من کار می‌کنی اثر می‌گذاری. و تا زمانی که این مرکز من عدم است من قرین تو هستم با توجه به آن قضیه فیزیک مدرن که ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند من که با تو قرین شدم من که قضاوت نمی‌کنم من از جنس تو شدم تو در من مرتب جنس من را عوض می‌کنی، جنس من را عوض می‌کنی، درعین حال حال من خوب شده است. من هرجا که می‌روم در گلستان هستم. تا زمانی که تو صورت تو به صورت عدم قرین من شده یعنی مرکز من عدم است، من دیگر هشیاری جسمی ندارم. در خاک نیستم، در آسمان یعنی در فضای گشوده‌شده زندگی می‌کنم. جنس اصلی‌ام را دارم، جنس تو را دارم،



با خرد تو می‌بینم. پس فهمیدیم در من‌ذهنی نباید بمانیم چون از غم نمی‌توانیم جدا بشویم. راهش همین دو بیتی که توضیح دادم. اما ابیاتی می‌خوانم که مولانا می‌گوید که: قرین بد، انسان‌هایی که من‌ذهنی دارند، اگر حواس ما نباشد روی ما اثر بد می‌گذارند. و از اثر بد آن‌ها نمی‌توانیم فرار کنیم.

حَقِّ ذَاتِ پَاكِ اللّٰهُ الصَّمَدِ

که بُود بهِ مارِ بد از یارِ بد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۴)

دارد قسم می‌خورد به ذات پاک خدای بی‌نیاز که یار بد یعنی من‌ذهنی پردرد از مار بد بدتر است. یعنی این [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)] هرکسی که در مرکزش درد دارد همانیدگی دارد این آدم نیازمند دنیا است. این مولانا دارد خدا را یاد می‌کند می‌گوید که بدانید یک‌چنین انسانی از مار بد هم بدتر است. بنابراین باید حالتش را عوض کند [شکل شماره ۳ (دایره عدم)]، اما دوتا چیز می‌فهمیم یکی این‌که اگر من واقعاً مار بد هستم و مرکز این‌طوری است [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)] باید شروع کنم به فضاگشایی [شکل شماره ۳ (دایره عدم)]، ازین حالت دربیایم و می‌گوید که

مارِ بَدِ جَانِیِ سَتَانَدِ از سَلِیْمِ

یارِ بَدِ آردِ سَوِیِ نَارِ مُقِیْمِ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ۲۶۳۵)

می‌گوید مار می‌آید آدم را می‌زند آدم می‌میرد، سلیم یعنی مارگزیده، «مار بد جانی ستاند از سلیم» اما یار بد چه؟ یاری که من‌ذهنی [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)] دارد مرکزش پر از درد است درد ما را تحریک می‌کند با ارتعاشات خودش. یک عده‌ای دانسته و ندانسته دائماً یا به درد ارتعاش می‌کنند یا از چیزهای دردمند و دردناک حرف می‌زنند. در نتیجه مرکز ما را به درد مرتعش می‌کنند و ما را در یک جهنم مقیم می‌کنند. «یار بد آرد سوی نار مقیم» یعنی یار ما را سوی نار مقیم یعنی مستقر، ثابت، درست مثل این‌که یک آتشی روشن است خاموش نمی‌شود ما هم داریم می‌سوزیم، هدایت می‌کند. پس «مار بد جانی ستاند از سلیم» من چاره‌ام چیست؟ چاره‌ام این‌ست که فضاگشایی کنم [شکل شماره ۳ (دایره عدم)] هر موقع یار بد را می‌بینم حواسم به خودم باشد که تا آن‌جا که مقدور است اولاً خودم یار بد نباشم فضاگشایی کنم، ثانیاً دور و بر کسی که فضاگشایی نمی‌کند مرکز همانیده دارد نکردم. اگر چاره‌ای ندارم باید با آن‌ها زندگی کنم مثل برادر و خواهر، پدر مادر نمی‌دانم

دوست من هستند فامیل من هستند نمی‌توانم قطع رابطه کنم در این صورت باید فضا را باز کنم و ورزش معنوی کنم. تمرین صبر کنم. باید بدانم این‌ها روی من اثر می‌گذارند و اثر خواهند گذاشت. درست است؟ خوب.

از قرین بی‌قول و گفت‌وگوی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ۲۶۳۶)

یعنی هرکسی که می‌آید نزدیک آدم قرین آدم می‌شود، به صورت دوست بدون این‌که گفت‌وگویی صورت بگیرد به وسیله ارتعاش، موج، موج درد، دل ما خو می‌دزد. یعنی خیلی راحت ما دردهای یک آدم کینه‌جو را می‌توانیم بدزدیم. و همین ابیات نشان می‌دهد که ما چقدر مسئولیت داریم در بزرگ کردن بچه‌هایمان اگر ما پر از رنجشیم پر از کینه‌ایم داریم این‌ها را به بچه‌هایمان از طریق ارتعاش می‌دهیم ولو این‌که حرف نزنیم. یک عده‌ای از پدر مادرها معتقدند که ما باید پیش بچه‌ها دعوا نکنیم خوب دعوا نکنید، از مرکز هر دوی شما درد و انرژی مسموم‌کننده صادر می‌شود هر لحظه. یا شما باید مرکزتان را عدم کنید فضاگشایی کنید با همدیگر خوب باشید واقعاً خوب باشید آن چیزی که مولانا در اول غزل به ما گفت، ما صحبت همدیگر را انتخاب می‌کنیم. صحبت، همنشینی، به وسیله عدم، نه این‌که پهلوی هم باشیم دشمن هم باشیم. صحبت یعنی دوستی و رفاقت براساس عدم، براساس حضور، براساس فضاگشایی، صبر، دیگر کاملاً مشخص است. این قرین [شکل شماره ۲ دایره همانندگی‌ها]] که امروز داریم می‌گوییم که خیلی می‌تواند روی ما اثر بگذارد در اطراف ما هست به صورت آدم‌هایی که با شما مجبوریم زندگی کنیم و ما باید فضاگشایی کنیم [شکل شماره ۳ دایره عدم]]. هر موقع فضاگشایی می‌کنیم آن‌ها روی ما اثر نمی‌توانند بگذارند.



شکل شماره ۶ (مثلث تغییر)



اما اجازه بدهید راجع به تغییر داریم صحبت می‌کنیم کارهایی که ما شخصاً می‌توانیم بکنیم و نگذاریم دیگران روی ما اثر بگذارند اولاً که متعهد شویم به این تبدیل، امروز من ابیاتی به شما نشان دادم مثلاً گفت که خداوند منتظر آن دل است، گفت که تا زمانی که در ذهن هستی خون دل خواهی داشت. گفت همین که قرین او می‌شوید می‌روید به گلستان.

پس بنابراین شما باید قرین او بشوید و به این کار تعهد داشته باشید. و از کجا می‌فهمیم که تعهد داریم؟ آن کارهایی که در بیرون می‌کنیم هماهنگ با این تعهدمان است. مثلاً اگر شما متعهد به مرکز عدم هستید کسی می‌آید اطرافتان که من ذهنی قوی دارد می‌خواهد دردش را به شما بگوید و می‌خواهد شما را عصبانی کند و شما نمی‌شوید، فضا را باز می‌کنید و صبر می‌کنید شما متعهد هستید به آن. زیر سختی می‌روید و تعهدتان را به هم نمی‌ریزید.

من ذهنی می‌گویم عصبانی بشو یک چیزی بگو شما نمی‌گویید. خوب این تعهد است این باید تکرار شود، باید مداومت داشته باشد. پس از سه چهار ماه کار خیلی‌ها می‌گذارند کنار نمی‌توانند ادامه دهند این قضیه مداومت، مخصوصاً مداومت اجرای قانون جبران یعنی کار روی خود، و اجرای قانون جبران در جنبه‌های مختلف در زندگی ما معمولاً با شکست مواجه می‌شود. برای این که این چیزها می‌آیند مرکز ما و اگر چیزی آمد به مرکز ما از طریق او دیدیم شعار «هرچه بیشتر بهتر» می‌آید فعال می‌شود و این شعار در ما خیلی قوی است، اثرش خیلی زیاد است.

ما تا غافل می‌شویم، می‌رویم به دنده اتوماتیک هر چه بیشتر بهتر، بنابراین میل داریم قانون جبران را زیر پا بگذاریم. اصلاً یکی از راه‌هایی که ما می‌توانیم به خودمان لطمه نزنیم و واقعاً فایده برسانیم، اجرای قانون جبران در تمام شئون زندگی ماست. اصلاً بگیریم هر کسی یک کاری برای ما می‌کند، معادش را ما هم بکنیم. کسی ما را شام دعوت می‌کند، کافی نیست بگوییم دست شما درد نکند، خیلی ممنون. باید به اندازه همان شام عوض بدهید، یا نروید.

پول قرض می‌کنید، بدهید یک چیزی هم اضافه بدهید. نه که ما می‌رویم از کسی پول قرض کنیم، دو سال دنبالش بدود بعد ببینیم نمی‌شود دیگر پس بدهیم.

قانون جبران یعنی هر کسی کاری برای ما می‌کند و هر کاری هم زندگی برای ما می‌کند، قدرش را بدانیم. اگر چیزی داریم که الان به ما داده، جوان هستیم، سالم هستیم، نمی‌دانم دانش داریم، دانش را خرج کنیم، به کار ببریم، خدمت کنیم، قدر جوانی‌مان را بدانیم، سلامتی‌مان را بدانیم، هر چیزی که به ما داده شده قدرش را بدانیم، این قانون جبران است. پس بنابراین دوباره اجازه بدهید من این‌ها را توضیح بدهم به شما. این‌جا می‌بینید. گفتیم که:



شکل شماره ۴ (مثلث همانش)



شکل شماره ۵ (مثلث واهمانش)

[شکل شماره ۴ (مثلث همانش)]

ما صحبتِ همدگر گزینیم

بر دامنِ همدگر نشینیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۳)

انسان وقتی با چیزی همانیده می‌شود [شکل شماره ۴ (مثلث همانش)] و از طریق آن می‌بیند، فوراً دوتا خاصیت قضاوت و مقاومت در انسان تولید می‌شود، هشیاریش چون از طریق آن چیز می‌بیند، می‌شود هشیاری جسمی و زمانش می‌شود زمان مجازی برای این‌که باید این جسم را اندازه بگیرد. توجه می‌کنید چه می‌گویم. این مطلب را خوب توجه کنید. تا زمانی که ما نیامدیم از طریق یک چیزی ببینیم و آن مرکز ما باشد، ما عدم هستیم. عدم چون تغییر نمی‌کند، پس انسان به زمان نمی‌افتد. به زمان احتیاج ندارد. همین که از طریق یک چیزی می‌بیند، می‌شود جسم، جسم تغییر می‌کند، در نتیجه زمان می‌آید در کار. زمان، تغییرات را اندازه می‌گیرد، تغییرات جسم را اندازه می‌گیرد. انسان اگر عدم باشد جسم نیست که تغییرات داشته باشد. بنابراین در این لحظه است. علت این‌که ما نمی‌توانیم در این لحظه بایستیم برای این‌که مرتب از طریق چیزها می‌بینیم، در نتیجه افتادیم به زمان. معنی‌اش چه هست؟ معنی‌اش این است که ما داریم تغییرات من ذهنی‌مان را اندازه می‌گیریم. اگر ما



می‌دانستیم که من ذهنی اضافی است، ما من ذهنی نیستیم و به تدریج همانندگی‌ها را می‌انداختیم، یک دفعه در این لحظه مستقر می‌شدیم و از زمان مجازی یعنی گذشته و آینده رها می‌شدیم. ما دائماً در این کار هستیم. گذشته ما چه بوده؟ چون جسم بودیم. حالا آینده این جسم چطوری خواهد بود؟

چرا ما نمی‌فهمیم ما جسم نیستیم؟ آینده ما همین لحظه خواهد بود، زندگی خواهد بود. بله ما داریم یک چیزهایی ایجاد می‌کنیم، مثلاً بیژینس داریم، می‌خواهیم ببینیم یک سال آینده چطور خواهد بود. لازم نیست که آن بیژینس مرکز ما باشد، هدف دارید می‌خواهید تا یکسال شما مثلاً یک میلیون دلار در بیاورید، الان صد دلار دارید. می‌خواهید ببینید چطور تغییر می‌کند. این لزومی ندارد در مرکزتان باشد. مرکزتان می‌شود عدم باشد و شما تغییرات آن را در بیرون، در بانک اندازه بگیرید. با آن همانند نشوید. این‌که ما افتادیم به زمان، به این علت است که با این چیزهایی که ما داریم با آن‌ها همانند هستیم. تا زمانی که همانند هستیم، از زمان نمی‌توانیم بیرون بپریم. چون باید خودمان را اندازه بگیریم.

یک روزی می‌رسد ما می‌فهمیم که ما قابل اندازه‌گیری به وسیله زمان نیستیم، برای این‌که تغییر نمی‌کنیم ما به لحاظ عدم. کسی که از زمان خارج می‌شود در این لحظه مستقر می‌شود ثابت است، آن چیزی که تغییر می‌کند، جسمش است، ولی لزومی ندارد ما در زمان تغییرات جسم باشیم. پس ما می‌توانیم ثابت باشیم، چیزها در بیرون تغییر کنند، آن موقع این چیزها به بهترین صورت تغییر می‌کنند، تغییر می‌کنند، بله، این جسم ما هم پیر می‌شود، ولی به بهترین حالت برای این‌که از برکت این ثبات ما برخوردار می‌شود. پس بنابراین هشیاری جسمی به وجود می‌آید با همانیدن.

اما در مقابل این مثلث همانش [شکل شماره ۴ (مثلث همانش)] یک مثلث واهمانش [شکل شماره ۵ (مثلث واهمانش)] داریم که همین که امروز گفتیم. ما فضاگشایی می‌کنیم و می‌بینیم که به محض این‌که فضاگشایی می‌کنیم فضای گشوده شده می‌شود ما و ما تبدیل می‌شویم به آن فضای گشوده شده و با عینک عدم که می‌بینیم، می‌بینیم که صبر و شکر آمد. و وقتی از جنس عدم می‌شویم، می‌بینیم که پرهیز داریم نمی‌خواهیم با چیز جدید همانند بشویم. هشیاری ما حضور می‌شود، از زمان می‌پریم بیرون، می‌آییم به این لحظه ابدی، داریم یواش یواش واهمانیده می‌شویم. واهمانیدن یا واهمانش [شکل شماره ۵ (مثلث واهمانش)] عکس همانش [شکل شماره ۴ (مثلث همانش)] است. قبلاً آمدیم به یک چیزی حس هویت تزریق کردیم، الان هشیارانه از او پس می‌گیریم. می‌گیریم ما از جنس تو نیستیم، لا می‌کنیم و آزاد می‌شویم.



شکل شماره ۷ (مثلث ستایش با مرکز همانیدگی‌ها)



[شکل شماره ۸ (مثلث ستایش با مرکز عدم)]

اما این هم مثلث عنایت و جذب است.

[شکل شماره ۷ (مثلث ستایش با مرکز همانیدگی‌ها)]

ما صحبتِ همدرگَرِ گزینیم

بر دامنِ همدیگر نشینیم

(مولوی، دیوانِ شمس، غزل شماره ۱۵۵۳)

پس وقتی همانیده هستیم، مرکز ما از جنس جسم است و گرچه که خداوند در هر لحظه به ما عنایت دارد که می‌خواهد به ما توجه کند، بهترینش را به ما بدهد، ولی نمی‌تواند ما را جذب کند. برای این‌که مرکز ما از جنس جسم است، جذب جهان داریم می‌شویم و این چیزهایی که در مرکز ما هست، ستایش می‌کنیم، پس در این حالت [شکل شماره ۷ (مثلث ستایش با مرکز همانیدگی‌ها)] که من‌ذهنی داریم ما خدا را ستایش نمی‌کنیم، نمی‌پرستیم. در من‌ذهنی ما باورپرستیم، دردپرستیم، هیجان پرستیم. مثلاً ما خشم‌پرستیم، ترس‌پرستیم، حسادت‌پرستیم، کینه‌پرستیم و این جور چیزها را می‌پرستیم. گرچه که ممکن است

باورهای خوبی را داشته باشیم، ولی چون مرکز ما از جنس عدم نیست، همان‌ها را می‌پرستیم و از عنایت خدا هم محروم می‌شویم. خوب اگر این بیت مولانا را با این مثلث **[شکل شماره ۷ (مثلث ستایش با مرکز همانیگی‌ها)]** ما بررسی کنیم، خواهیم دید که ما نمی‌توانیم صحبت هم‌دیگر را انتخاب کنیم. با خیلی از آدم‌ها بر اساس این باورهای مرکزمان دشمن هستیم، برای همین مثلاً بی‌جهت ادیان با ادیان دشمن هستند. در یک دین دوتا مذهب با هم دشمن هستند، برای این‌که باورپرست هستند. اگر واقعاً دین‌پرست بودند، یعنی خداپرست بودند، مرکزشان عدم بود، آن موقع مسئله نداشتند.

در غزل داریم. غزل دارد می‌گوید که ما به تفاوت ظاهری احتیاج داریم، این سبب زیبایی است و اگر این تفاوت‌های ظاهری مثل تفاوت رنگ، باور، نمی‌دانم شکل ظاهری انسان‌ها نبودند زندگی جهنم می‌شد. لزومی ندارد این‌ها یک‌جور باشند. ولی در عدم باید یک‌جور باشیم. مرکز همه ما عدم، ظاهر ما متفاوت. هر کسی آیینی دارد. یکی مرده‌اش را یک‌جوری دفن می‌کند، آن یکی می‌سوزاند، آن یکی یک کار دیگری می‌کند، یکی عروسیش را یک جوری می‌گیرد، آن یکی جور دیگری می‌کند، خیلی زیباست، همه یک جور بود، جهنم می‌شد!

[شکل شماره ۸ (مثلث ستایش با مرکز عدم)]

ما صحبتِ همدگر گزینیم

بر دامنِ همدگر نشینیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۳)

در این حالت **[شکل شماره ۸ (مثلث ستایش با مرکز عدم)]** دامن داریم ما، دامن حضور داریم و گسترده‌تر می‌شود برای این‌که هر لحظه مورد عنایت ایزدی هستیم، هر لحظه تحت تأثیر جذبه خدا هستیم و او را می‌ستاییم. لحظه به لحظه بیشتر می‌فهمیم که ستایش عدم با ستایش ماده مثلاً باورپرستی یعنی چه. هر چه این فضا گشوده‌تر می‌شود ما بهتر می‌فهمیم که کی هستیم و کی را باید پرستیم. بله این‌ها را هم دیدیم.



شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)



شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)

اما اجازه بدهید که افسانه من‌ذهنی را هم برای شما توضیح بدهم و هر دفعه این کار را می‌کنم. این مخصوصاً دوتا شکل افسانه من‌ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] و حقیقت وجودی انسان [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] واقعاً به‌عنوان یک ترازو و آینه عمل می‌کند و می‌بینید که در این حالت [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] انسان که می‌آید همانند می‌شود با چیزها و مرکزش جسم است و جسم‌پرست است و درد‌پرست است هشیاری جسمی دارد یعنی فقط جسم‌ها را می‌بیند بنابراین از خدا نمی‌تواند آگاه شود فقط به‌سوی جسم حرکت می‌کند. خدا را هم به‌صورت جسم می‌بیند و عقل و حس امنیت و هدایت و قدرتش را هم از جسم‌ها می‌گیرد برعکس این‌که باید از خدا بگیرد. مقاومت و قضاوت دارد به‌تدریج اگر این زندگی را ادامه بدهد می‌بینید که مانع‌سازی می‌کند مانع‌بینی می‌بیند یا مانع‌بینی می‌کند.

معنی‌اش این‌ست که انسان در ذهنش تعداد زیادی مانع ایجاد می‌کند که من به‌خاطر این موانع نمی‌توانم زندگی کنم. همسر من نمی‌گذارد زندگی کنم بچه من نمی‌گذارد زندگی کنم، دوست من نمی‌گذارد، اوضاع اجتماعی نمی‌گذارد و غیره. همین‌طور مسئله می‌سازد، مسئله وضعیتی است که ذهن می‌سازد نه می‌خواهد حلش کند نه بعضی مواقع حل‌شدنی است. مثلاً یک عده‌ای از یک چیزی که سی سال پیش اتفاق افتاده ناراحت هستند. این مسئله است و مرتب می‌آید جلوی چشم‌شان این‌ها را تسخیر می‌کند، این مسئله است، ذهن مسئله‌ساز ایجاد کرده است ما که دیگر نمی‌توانیم درست است که شما را گرفته‌اند کتک زده‌اند یا خدای نکرده تجاوز کرده‌اند یا هر اتفاقی افتاده، شما این را الآن مسئله درست نکنید بدانید که ذهن‌تان دارد این مسئله را می‌سازد. این تمام شده نیست شده است دیگر الآن، کو؟

و همین‌طور خاصیت دشمن‌بینی و دشمن‌سازی من‌ذهنی ببینید که در ذهن ما چه تعداد دشمن ایجاد می‌کنیم. هرکسی که به توقع ما که از همین مرکز همانند می‌آید و توقع بیهوده است پاسخ مثبت نمی‌دهد ما از او می‌رنجیم و می‌گوییم دشمن ماست. ما به‌وسیلهٔ اعوجاج فکری من‌ذهنی شکست‌هایمان را به گردن دیگران می‌اندازیم، ناراحتی‌های فعلی‌مان را به گردن



پدر مادرمان می‌اندازیم ولو پنجاه شصت سال‌مان است. به‌هرصورت این‌ها خاصیت مسئله‌سازی، مانع‌سازی و دشمن‌سازی من‌ذهنی است و به‌صورت ترازو برای شما عمل می‌کند. هر دفعه این شکل [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] را می‌بینید به شما نشان می‌دهد که شما در کجا هستید، وقتی مسئله می‌سازید این شکل [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] یادتان می‌افتد، و این ترازوست و آینه است. می‌گویید که خودت را بسنج اگر مسئله می‌سازی هنوز رها نشدی.

برای این‌که اگر این شکل نباشد می‌گویید: «آقا ما دیگر درست شدیم، تمام شد، ما دیگر رسیدیم به خدا و بهتر از ما نمی‌شود.» الآن با این شکل «ما صحبت همدگر گزینیم/ بر دامن همدگر نشینیم» می‌بینید که آن بیت معنی نمی‌شود باید بروید به این شکل [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] در این شکل می‌بینید که مرکز وقتی عدم می‌شود عقل و حس امنیت و هدایت و قدرت از خدا می‌آید دوتا خاصیت شکر و صبر به‌وجود می‌آید. ما پرهیز می‌کنیم از همانندگی‌های جدید هشیاری ما از هشیاری جسمی به حضور یا نظر تبدیل می‌شود و ما از گذشته و آینده مجازی می‌آیم به این لحظه ابدی ساکن می‌شویم و می‌بینیم که با مرکز عدم ما این لحظه را با پذیرش و رضا شروع می‌کنیم و پس از یک مدتی شادی بی‌سبب از اعماق ما می‌جوشد می‌آید بالا و ما با مرکز عدم خلاق می‌شویم و زندگی‌مان را می‌توانیم ازین رو به آن رو بکنیم. و تغییر بدهیم.

و این شکل [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] به‌صورت سازنده و مثبت به شما می‌گوید که شما کجا هستید اگر در درون شادی بی‌سبب دارید این همان ترازو و آینه شماس است اگر ندارید این شکل به شما می‌گوید ندارید. و وقتی ترازو درست می‌سند ما نباید خشمگین شویم. وقتی آینه درست نشان می‌دهد ما نباید عصبانی شویم توجه بکنیم که این من‌ذهنی مرتب می‌خواهد به‌صورت من‌ذهنی خودش را یک انسان معنوی جلوه دهد و ما قبول می‌کنیم. شما تا حالا چند نفر دیدید که من‌ذهنی عجیب و غریبی داشته‌اند و پر از درد بوده‌اند می‌گفتند ما معنوی‌ترین فرد جهان هستیم ادعا داشتند، بله.

از این هم بگذریم چند بیت برایتان می‌خوانم این ابیات باز هم به ما یادآوری می‌کند که در تبدیل هشیاری یعنی این‌که ما ازین افسانه من‌ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] حرکت کنیم برویم به این [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] حقیقت وجودی انسان و این فضا را باز کنیم، باز کنیم، باز کنیم آن‌قدر باز کنیم که بی‌نهایت باز شود چه چیزهایی را باید بدانیم ولو ذهناً. چند تا ازین ابیات را برایتان می‌خوانم. می‌گویید که در درگاه خدا غیر از تسلیم، تواضع، و بندگی و این‌که بگویی من چاره‌ای ندارم هیچ راه دیگری وجود ندارد. به‌عبارت دیگر این شکل [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] اگر کسی به آن دچار است باید بگوید که من درون این اسیر شده‌ام غیر از این‌که خدا به من کمک کند هیچ چاره‌ای ندارم.

جز خضوع و بندگی و اضطرار

اندرین حضرت ندارد اعتبار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳)

یعنی در حضرت و بارگاه خدا انسان فقط می‌تواند خضوع بکند بندگی بکند تسلیم بشود بگوید من بلد نیستم نمی‌دانم و شدیداً
الآن به کمک تو ای خدا احتیاج دارم غیر از این هیچ راه دیگری وجود ندارد. یعنی ازین حالت

[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]

جز خضوع و بندگی و اضطرار

اندرین حضرت ندارد اعتبار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳)

می‌بینید که خضوع و بندگی و اضطرار هر سه با مرکز عدم [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] میسر است وقتی مرکز
ما عدم است ما داریم سجده می‌کنیم تسلیم هستیم می‌گوییم نمی‌دانیم. چه کسی می‌گوید نمی‌دانم؟ وقتی که برحسب جسم ما
می‌دانیم [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] ما وقتی برحسب اجسام فکر می‌کنیم و باورهای گذشته، می‌گوییم می‌دانیم. ولی
الآن که مرکز ما عدم [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] شده داریم به خدا می‌گوییم تو غیر از آن چیزی که الآن از
تو به من می‌رسد من چیزی نمی‌دانم و تسلیم هستم و واقعاً به کمک تو احتیاج دارم و فقط این حالت معتبر است. این بیت
را قبلاً خوانده‌ایم، که از زبان زندگی به ما می‌گوید:

من نمی‌گویم مرا هدیه دهید

بلکه گفتم لایق هدیه شوید

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷۴)

برای لایق هدیه شدن ما باید فضا را باز کرده باشیم آن‌کسی که مرکز همانیده دارد لایق هدیه خدا نیست یعنی نمی‌تواند چیزی
از خدا بگیرد خدا به ما چه چیزی می‌دهد؟ زندگی چه چیزی می‌دهد؟ نگاه کنید:

[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]

من نمی‌گویم مرا هدیه دهید

بلکه گفتم لایق هدیه شوید

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷۴)



ای انسان‌هایی که من‌ذهنی دارید و درون مرکزتان همانندگی با درد و چیزهای این‌جهانی دارید و عقلتان و حس امنیت و هدایت و قدرتتان را از آن‌ها می‌گیرید دیگر به هدیه من احتیاج ندارید. اگر می‌خواهید من به شما هدیه بدهم مقاومت و قضاوت نکنید بنابراین فضا را باز کنید مرکزتان را عدم کنید [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] صبر و شکر داشته باشید و لایق هدیه من شوید. هدیه من به‌صورت شادی بی‌سبب، آفرینندگی من هست و شما این را با رضا و پذیرش و شکر حس کنید. بیایید به این لحظه این لحظه زمان من است، گذشته و آینده نیست.

[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]

من نمی‌گویم مرا هدیه دهید

بلکه گفتم لایق هدیه شوید

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷۴)

شما با این دو شکل می‌بینید که لایق هدیه خدا شدن یعنی چه؟ این تغییر را باید در خودتان انجام دهید، بله. خوب ما الآن می‌بینیم که وقتی من‌های‌ذهنی به ما نزدیک می‌شوند به‌لحاظ معنوی در کار ما اختلال ایجاد می‌کنند ما تحریک می‌شویم از جنس درد می‌شویم از طریق قرین می‌توانند دردشان را در مرکز ما مرتعش کنند. وقتی مرکز شما به درد مرتعش می‌شود باید بسیار آگاه باشیم، تیز، که الان من دارم درد می‌کشم، یک کسی ارتعاش درد کرد یک کسی یک چیزی گفت و من یک چیزی یادم افتاد لزومی نداشت که من این‌طوری بشوم. در این چند بیت می‌گوید که کسی که بخواهد با خدا قرین شود، همنشین شود باید در حضور اولیا بنشیند. اولیا انسان‌هایی مثل مولاناست که به حضور زنده شده‌اند فضا را باز کرده‌اند هیچ ماموریتی در این جهان ندارند که بگویند ما پیغمبر هستیم ولی شمع حضورشان را روشن نگه داشته‌اند و نگه می‌دارند.

هر که خواهد همنشینی خدا

تا نشیند در حضور اولیا

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۳)

هر کسی بخواهد با خدا همنشین بشود یا قرین بشود که خدا از طریق قرین و به صورت ناظر جنس منظور را تغییر بدهد و از جنس خودش بکند باید در حضور اولیا بنشیند، حضور اولیا بنشیند پس بنابراین اولیا کسانی نیستند که من‌ذهنی دارند [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] اولیا کسانی هستند که فضای درون را کاملاً باز کردند [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] ما هم وقتی پیش ایشان می‌نشینیم باید فضا را باز کنیم برویم پیش ایشان وگرنه آن‌ها شاید ما را به حضورشان راه

ندهند اولیا هم من‌های ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] را به اطرافشان راه نمی‌دهند. پس "تا نشیند در حضور اولیا"، یعنی باید یک کاری بکند که در حضور اولیا بنشینند برای این کار باید فضا را باز کنند.

از حضور اولیا گر بسگلی تو هلاکی ز آنکه جزو بی‌گلی (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۴)

می‌گوید اگر از حضور اولیا گسسته بشوی، جدا بشوی هلاک می‌شوی برای این‌که یک جزو می‌شوی بدون کل. پس به اولیا انسانی مثل مولانا، ما که من‌ذهنی هستیم [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] به ما حضور را القا می‌کند یعنی فضا را در درون ما باز می‌کند این فضای گشوده شده [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] ما را به خدا متصل می‌کند. دیگر ما جزو بدون کل نیستیم جزوی هستیم به کل چسبیده. اگر کسی اطراف ما باشد و به زندگی مرتعش بشود، ما فضا را باز می‌کنیم از جنس او می‌شویم بنابراین جزو بی کل دیگر نیستیم.

هرکه را دیو از کریمان وا بَرَد بی کسش یابد، سرش را او خورد (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۵)

اگر دیو به وسیله خودش یا عواملش من‌ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] را به مرکز ما بیاورد و ما به وسیله جدایی از طریق جدایی فکر و عمل بکنیم در این صورت از اولیا یا کریمان جدا می‌شویم. در این صورت دیو ما را بی‌کس می‌یابد و عقل ما و خرد ما را می‌خورد. پس ما به هیچ‌وجه از انسان‌هایی مثل مولانا [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] و بزرگان نباید جدا بشویم همین‌طور اگر در اطراف شما کسی هست که به زندگی زنده هست به او باید به اصطلاح نزدیک شوید و قرین او بشوید و در اطراف او فضا را باز کنید. امروز در غزل گفت دل‌تان را از ما نذرید ما دزد نیستیم اولیا دزد نیستند بلکه مرکز ما را به عدم تشویق می‌کنند و ما دیگر جزو بی کل نخواهیم بود.

یک بَدست از جمع رفتن یک زمان مکر شیطان باشد، این نیکو بدان (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۶)



بَدست یعنی وجب، یک وجب از جمع انسان‌هایی که به حضور زنده‌اند و از گروه معنوی‌مان بیرون رفته‌اند، مکر شیطان است این را نیکو بدان. می‌بینید که انسان‌هایی که به حضور زنده هستند وقتی دور هم جمع می‌شوند این فایده دارد این نیکوست، مفید است و وقتی من‌های ذهنی جمع می‌شوند بسیار مضر است. بنابراین شما به‌عنوان یک انسانی که می‌خواهید به حضور زنده شوید از من‌ذهنی بروید به خدا برسید سعی کنید در جمع من‌های ذهنی نباشید. در جمع کسانی باشید که به حضور زنده‌اند. اتفاقاً این جمعی که ما اطراف گنج حضور درست کرده‌ایم همین گروه است گروه انسا‌های معنوی هستند و ارتعاش انرژی بسیار سازنده و معنوی دارد می‌شود، پس از این گروه جدا نشوید. برای همین می‌گوییم که شما پیغام بگیرید، پیغام بدهید، ما روی هم اثر منفی نمی‌گذاریم ولی روی هم اثر سازنده و مثبت می‌گذاریم.

***** پایان بخش اول *****



بله داریم ابیاتی را می‌خوانیم که دانستن و عمل کردن به آن‌ها حتی در سطح ذهن به شما کمک می‌کند که خودتان در این راه معنوی به خودتان لطمه نزنید و نگذارید دیگران هم لطمه بزنند و این‌ها ابزارها و معیارهایی هست که در هر لحظه می‌تواند مورد استفاده قرار بگیرد.

ترس و نومیدیت دان آواز غول

می‌کشد گوش تو تا قعر سُفول

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۷)

پس بنابراین ما که در این راه داریم می‌رویم که می‌خواهیم از این شکل [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] به این شکل [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] برویم، اگر کسی یا خودمان ترس و نومیدی در ما ایجاد کرد بدانید که از این مرکز همانند [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] آمده. و اگر ترس و نومیدی ادامه پیدا کند یعنی این حالت افسانه من‌ذهنی ادامه پیدا کند تا اعماق پستی تا پایین‌ترین نقطه سقوط ما را می‌برد. پس هر موقع شما می‌ترسید و نومید می‌شوید بدانید که این صدای خدا [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] نیست، صدای عدم نیست، از آن‌ور نمی‌آید بلکه از من‌ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] خود شما می‌آید یا از یکی دیگر. یک کسی آمده پیش شما می‌گوید نمی‌شود به حضور نمی‌شود رسید، حتی در کارهای مادی، نه آدم نمی‌تواند بیزینس بزند موفق بشود شما نمی‌توانید و یا شما را می‌ترساند در این صورت بدانید که او من‌ذهنی دارد از او دور بشوید.

هر ندایی که تو را بالا کشید

آن ندا می‌دان که از بالا رسید

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم بیت ۱۹۵۸)

دوباره هر ندایی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] که شما می‌شنوید که شما به صورت هشیاری من‌ذهنی بلند می‌شوید و سبک می‌شوید و به حرکت می‌افتید و عقل‌تان، حس امنیتان، هدایتان، قدرت‌تان واقعی می‌شود و شادی بی‌سبب می‌آید [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، بدانید که این ندا از عدم می‌آید یا از انسانی می‌آید که به عدم زنده است به حضور زنده است شما اگر مولانا بخوانید هیچ موقع ناامید نمی‌شوید یا نمی‌ترسید یا نمی‌گویید شما نمی‌توانید این‌کار را بکنید. اگر مولانا معتقد بود که ما از این شکل [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] همانندگی که قضاوت دارد و مقاومت دارد به این حالت [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] که شکر و صبر و واهمانش دارد و فضای درون انسان باز می‌شود

و تا بی‌نهایت نمی‌تواند برسد که این همه بیت نمی‌گفت که، این همه زحمت نمی‌کشید که، می‌گفت نمی‌شود. خود این کار بزرگ نشان می‌دهد که مولانا می‌گوید: می‌شود، پس باید امیدوار باشیم.

[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]

هر ندایی که تو را بالا کشید آن ندا می‌دان که از بالا رسید (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۸)

یعنی از طرف خدا رسید از خرد زندگی رسید و در آن حالت شما دارید درست عمل می‌کنید و عمل کنید.

هر ندایی که تو را حرص آورد بانگ گرگی دان که او مردم دَرَد (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۹)

هر ندایی که شما می‌شنوید در درون، که می‌بینید که حرص در شما تشویق می‌کند و هر چه بیشتر بهتر را شما دارید بی‌اختیار به سوی یک چیزی می‌روید، بدانید که یک چیزی در مرکزتان است و از طریق آن می‌روید، بر حسب دید آن می‌روید. و می‌دانیم که اگر چیزی در مرکزمان باشد یا حتی به وسیله یکی دیگر القا شده باشد، دارد ما را بی‌اختیار به سوی یک چیزی، یک وضعیت خاصی می‌برد و ما نمی‌توانیم جلوی خودمان را بگیریم، این حرص آن است و از حرص ما نمی‌توانیم زندگی بگیریم. می‌گوید دارد می‌برد ترا آنجا بَدَرَد.

هر ندایی که ترا حرص آورد بانگ گرگی دان که او مردم دَرَد (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۱۹۵۶)

مردم دَرَد یعنی این گرگی است که انسان را می‌دَرَد. کدام گرگ؟ همین گرگ من ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]. من‌ذهنی با آن نقطه‌چین‌ها در ما حرص ایجاد می‌کند. ما بی‌اختیار رها می‌کنیم توجه‌مان برود به چیزها و جذب آن‌ها بشود، کشیده بشویم به سوی آن‌ها و آن‌ها را بیاوریم به مرکزمان. هر ندایی که یک چیزی را به مرکز ما می‌آورد که حرص را ایجاد کند بدانید که این ندا بانگ گرگی است که دارد سروصدا می‌کند ما را به سوی خودش بکشد تا بَدَرَد. چی ما را بَدَرَد؟ هشیاری ما را. ما هشیاری هستیم. هشیاری‌مان دریده می‌شود. لازم نیست که ما به صورت هشیاری همانیده شویم با چیزها و بعد

من‌ذهنی ما را بَدَرَد. ما می‌توانیم هشیاری را نگه داریم، توجه را نگه داریم، نگذاریم برود. خوب این‌ها چیزهایی است که اگر ما ذهناً بدانیم به ما کمک می‌کند.

چون بسی ابلیس آدم‌روی هست

پس به هر دستی نشاید داد دست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت شماره ۳۱۶)

پس معلوم می‌شود که درست است که انسان‌ها در روی کره زمین زیاد هست، ولی انسان‌هایی که مرکزشان همانیده **[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]** هست، این‌ها نماینده ابلیس هستند، ابلیس‌روی هستند، یا قیافه‌شان آدم است ولی مرکزشان ابلیسی است. می‌بینید که دارد می‌گوید که مواظب باش. تو اگر می‌خواهی از این شکل **[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]** به این شکل **[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]** بروی، آدمی که قیافه آدم دارد ولی مرکزش همانیده است، به تو کمک نخواهد کرد. خوب شما مطمئن هستید دیگر این آدم‌هایی که اطراف من هستند این‌ها به من کمک نمی‌کنند. حداقل خودتان را حفظ می‌کنید. به هر دستی دست نمی‌دهید. بسیار ساده است.

قبله جان را چو پنهان کرده‌اند

هر کسی رو جانبی آورده‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۳۲۸)

می‌بینید که در حالت من‌ذهنی قبله جان پنهان است. یک قبله بیشتر وجود ندارد. آن قبله وقتی فضا گشوده می‌شود، خداوند به صورت عدم خودش را در مرکز ما نشان می‌دهد. آن قبله است. ما دائماً باید به سوی آن نماز بخوانیم. این قبله جسمی که ما می‌گوییم مکه است، آن نماد گونه است. آن برای این است که به ما نشان بدهد که یک قبله‌ای وجود دارد در درون ما. برای همین است که می‌گوید وقتی ما آمدیم همانیده شدیم با چیزها **[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]**، قبله نهان شد. ما باید قبله را خودمان با سعی خودمان به وسیله کمک انسان‌های معنوی **[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]** امروز گفت اولیا دوباره پیدا کنیم. پس قبله جان را یعنی عدم را در اثر همانیدگی **[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]** انسان‌ها گم کرده‌اند. پنهان است قبله زیر این همانیدگی‌ها، در نتیجه معلوم است هر کسی رو به جانبی، رنگی آورده، هر کسی یک چیزی را می‌پرستد، نقطه‌چین هر کسی یک چیزی است، آن را قبله می‌دانند و مولانا الان می‌گوید که آن قبله نیست. پس از این بیت

نتیجه می‌گیریم که شما قبله حقیقی را باید با باز کردن فضای درون [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] برای خودتان پیدا بکنید.

قبله جان را چو پنهان کرده‌اند

هر کسی رو جانبی آورده‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۳۲۸)

شما از خودتان بپرسید آیا روی من به جانب یا همانندگی‌هایی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] است که سمتی را نشان می‌دهد قبله من؟ هر لحظه مرکز این‌ها است، من به این‌ها نماز می‌خوانم. حتی در نماز خواندن واقعی هم مردم به فکر چیزهایی هستند که در مرکزشان هست و در ذهن‌شان می‌گذرد، نمی‌توانند آرام بشوند و حضور داشته باشند. یعنی آن جانب موقع نماز واقعی، عبادت واقعی هم آن‌ها را رها نمی‌کند. آن زیر همه‌اش از آن آگاه هستند. پس نمازشان حضور ندارد. بله. این بیت هم جالب است:

در زمانه صاحب دامی بود؟

همچو ما احمق که صید خود کند؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۴۰۷)

ما چکار داریم می‌کنیم؟ ما یک تله گذاشتیم به نام من‌ذهنی، هر هشیاری می‌آید از غیب که ما باید زندگی کنیم، فوراً به تله می‌اندازیم در ذهن. صاحب دام ما هستیم. تله گذاشتیم برای خودمان. حالا این تله گذاشتن خود ما به خود ما واقعاً ربطی هم به دیگران ندارد، ربط به ناآگاهی ما دارد که من‌ذهنی تله زندگی است. من از شما می‌پرسم فرآیند رنجیدن چه هست؟ تله است. از کجا می‌آید؟ از الگوی توقعات بی‌جا. هر توقعی در واقع بی‌جا است. چرا؟ ما داریم توقع می‌کنیم از مردم ما را خوشبخت کنند، زندگی به ما بدهند، ما را بالغ کنند، فکر خوب به ما بدهند، زندگی ما را درست کنند. اگر دقت کنید بیشتر مردم قانون جبران را زیر پا گذاشته‌اند، وقت‌شان را تلف می‌کنند، انرژی‌شان را تلف می‌کنند، از دیگران می‌خواهند زندگی‌شان را درست کنند، خودشان یک قدم هم بر نمی‌دارند. آخر این چطور ممکن است؟ چطور ممکن است من نخواهم به خودم کمک کنم، آن موقع شما بیایید به من کمک کنید. من باید حداکثر سعی‌ام را بکنم، قانون جبران را رعایت کنم، به خودم کمک کنم، آن موقع شما ببینید من دارم تلاش می‌کنم دیگر به یک جایی هم برسم بگویید که بگذارید یک دستی هم من به این بزنم، یک هلی هم من بدهم، درس نمی‌خوانم، می‌گویم شما دعا کنید من قبول بشوم. کار نمی‌کنم، شما دعا کنید من کار خوب پیدا



کنم. کار هم بلد نیستم. در زمانه، صاحب دامی بود؛ یعنی در این کائنات، تا حالا یک کسی یک موردی پیدا کرده که یک باشنده‌ای برای خودش تله بگذارد؟ نه. شما تا حالا در جمادات دیدید یک سنگی مثلاً یک گوهی برای خودش تله بگذارد، یک درختی برای خودش تله بگذارد، یک آهو یا یک شیری برای خودش تله بگذارد، بگو تله بینداز آنجا که تله بگذارد بیفتد در تله، نتواند رها بشود. و چطور هست که ما تله گذاشتیم برای خودمان و برای هموعانمان. ببینید چطور ما بچه‌هایمان را با چیزها همانیده می‌کنیم و آن‌ها را به تله می‌اندازیم. دارد این را می‌گوید.

دارد می‌گوید که چرا ما به هم‌دیگر تله گذاشتیم برای خودمان هم تله گذاشتیم، خیلی غلیظ حرف می‌زند، همچو ما احمق، ولی انسان می‌تواند عقلش به این برسد که برای خودش و دیگران تله نگذارد. وقتی می‌بینید یکی دارد همانیده می‌شود به قول آیه قرآن می‌گوید که تشویق کند، ترغیب کند، توصیه کند به صبر و به خدا، به جای این‌که بگوید برو دنبال حرص.

توجه کنید بیشتر ترغیب‌ها با عمل ما است. دائماً می‌دویم ما دنبال یک چیزی و اصلاً نمی‌پرسیم برای چه، و دنبال هر چه می‌دویم و با آن همانیده هستیم، در تله آن می‌افتیم. به هر حال می‌شود یک کتاب نوشت برای این بیت. ولی این **اشکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)** تله است، افسانه من‌ذهنی تله است. هر نقطه‌چینی که با آن همانیده می‌شویم تله است. کل من‌ذهنی تله است. ما برای خودمان گذاشتیم، برای دیگران گذاشتیم، حالا اگر شما می‌توانید از تشویق دیگران برای تله گذاشتن و به تله افتادن پرهیز کنید و خودتان هم برای خودتان تله نگذارید و برای دیگران هم تله نگذارید آن موقع به حرف مولانا گوش کردید. این چه‌جوری مقدور است؟ با فضاگشایی **اشکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)**. اگر به اندازه کافی از فضای گشوده‌شده و مرکز عدم ما عقل بگیریم، حس امنیت بگیریم هدایت و قدرت بگیریم، خواهیم دید که احتیاج نداریم از طریق این نقطه‌چین‌ها **اشکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)** این خاصیت‌ها را بدست بیاوریم. این بیت شما را امیدوارم تشویق کند که به خودتان یک نگاهی بکنید که آیا خودتان برای خودتان تله گذاشتید؟ یا برای دیگران گذاشتید؟ یا دیگران برای شما تله گذاشتند؟ این بیت، بیت مهمی است و مردم از این طریق به ما لطمه می‌زنند. می‌گوید:

هر که بستاید تو را، دشنام ده

سود و سرمایه به مُفلس وام ده

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۳۳۰)

در من‌ذهنی **اشکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)** یک شیرینی هست، وقتی همانیده می‌شویم و دنبال تر هستیم، بهتر، بیشتر، ارزنده‌تر، باارزش‌تر، که من هستم نسبت به شما، این شعار من‌ذهنی است دیگر، هرچه بیشتر بهتر، در این‌جا یک شگری



هست شیرینی هست و آن شکر ستایش و احترام و تأیید و توجه مردم است، که یک شیرینی مسموم است که نمی‌گذارد ما شیرینی اصلی را بچشیم. و اگر شما نگذارید مردم شما را بستایند و دشمنی کنند، موفق هستید. اگر دل ندهید به ستایش و تأیید، ممکن است در این راه موفق بشوید. از حرکت از این من‌ذهنی **[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]** به این مرکز عدم **[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]**، ستایش مردم و تأیید مردم می‌تواند بزرگترین سنگ راه باشد بزرگترین مانع باشد. وقتی انسان دل می‌بندد به تأیید مردم و آن‌ها هم می‌دهند، شاید منافعشان ایجاب می‌کند به هر دلیلی یا مکانیزم من‌ذهنی **[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]** این‌طوری است یا یکی از تله‌های شیطان است که ما ستایش مردم را دوست داشته باشیم. در بالاترین سطوح حالا معنوی مصنوعی، معنوی من‌ذهنی، قبول ستایش مردم وجود دارد. هر کسی ستایش مردم را قبول می‌کند، واقعاً دارد به خودش لطمه می‌زند و بیخودی نیست که می‌گوید:

[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]

**هر که بستاید تو را، دشنام ده
سود و سرمایه به مُفلس وام ده
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۳۳۰)**

یعنی به مردم بگو: تأیید مال خودتان، این بزرگی که می‌گویید ما خودتان، می‌گویید که من دانشمند هستم این هم مال خودتان است و اصلاً من نمی‌خواهم هیچ‌کدام از این‌ها را. هیچ لقبی را هیچ عنوانی را هیچ چیزی را می‌گوید قبول نکنید، این‌ها مال من‌ذهنی است. هر کسی که حقیقتاً کار می‌کند و فضا را باز می‌کند **[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]**، هیچ احتیاجی به ستایش ندارد، اگر داشته باشد، این انسان حقیقی نیست، یعنی شما حتی با این بیت می‌توانید خودتان را محک بزنید که شما آیا وقتی مردم شما را تأیید می‌کنند خوشتان می‌آید یا نه؟ اگر خوشتان می‌آید، در شما یک ناخالصی وجود دارد، این نقطه‌چین‌ها **[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]** از بین نرفته است.

انسان معنوی‌نما کسی است که به‌لحاظ دانش معنوی (دانش می‌گویم که یک چیز تعلق‌داشتنی است) بالاست، ولی خبری از حضور **[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]** نیست فضاگشایی نیست و دیو می‌تواند این بلا را سر ما بیاورد. آن‌هایی که پیرو دارند، آن‌هایی که دل به پیروانشان بستند، این‌ها بی‌خبر هستند از این‌که در حالت معنوی فضای درون انسان بی‌نهایت باز می‌شود و احتیاج به پیرو یا مرید، به هر صورت یعنی داشتن من‌ذهنی **[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]** و این نقطه‌چین‌ها در مرکز نیست.



و دوباره این بیت را یادتان می‌آورم که اگر ما بخواهیم از این من‌ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] برویم به حقیقت وجودی [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، دیو عاجز بشود برای این‌که ما مواظب هستیم، انسان‌ها را می‌فرستد سراغ ما. به عبارت دیگر داریم می‌گوییم که شما به‌راحتی از این حالت [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] افسانه من‌ذهنی حرکت نخواهید کرد و به این حالت [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] برسید. این‌طوری نیست که ما از افسانه من‌ذهنی با تشویق مردم و کمک مردم حرکت کنیم بیاییم به این [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، مگر در گروه انسان‌های معنوی باشیم. این صحبت‌ها شما را بیدار می‌کند و کمک می‌کند انتخاب داشته باشید و انتخاب درستی داشته باشید که کجا باید باشید، با چه‌کسی دوست باشید، در کدام گروه باشید. و می‌گوید:

دیو چون عاجز شود در اِفتان استعانت جوید او زین انسیان (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۲۱)

یعنی هرکس بخواهد من‌ذهنی را رها بکند برود فضا را باز کند به خدا زنده بشود [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، شیطان می‌گوید که اگر عاجز بشود، در این‌صورت انسان‌های دیگر را می‌فرستد. خوب یک راهش این است که واقعاً شما به انسان‌های دیگر نگوید که چه‌کار می‌کنید. و از این مانع، گذشتن بسیار سخت است، همین‌طور که از مانع ستایش گذشتن سخت است. چه‌کسی از تأیید و توجه و قدردانی مردم بدش می‌آید؟ و یک احترامی که انسان را محدود می‌کند. و با توجه به این‌که انسان نمی‌تواند فرار بکند برود پشت کوه زندگی کند با مردم باید زندگی کند، دانستن این‌ها لازم است ضرورت دارد، که دیو سراغ من خواهد آمد، بوسیله انسان‌ها خواهد آمد. امروز هم گفت که ابلیس آدم‌صفت خیلی زیاد است. یعنی هر کسی من‌ذهنی دارد ابلیس آدم‌رو است و شما نباید به آن‌ها دست بدهید.

نگاه کنید که مولانا می‌گوید ما باید دوستی هم را انتخاب کنیم، در دامن حضور هم بنشینیم، اصلاً غزل راجع‌به این هست که ما باید دوست هم بشویم، اما نگاه کنید چه‌قدر چیز دارد می‌گوید، چه‌قدر خطر است در این راه و ما این‌ها را ندانیم یک‌جایی ما سر می‌خوریم. معنی‌اش این نیست که من این‌ها را می‌گویم، سر ممکن است نخورم، این‌ها را باز هم برمی‌گردیم به غزل. به من می‌گویند شما خودتان صحبت کنید مردم صحبت نکنند، این‌کار غلط است، همه باید صحبت کنند، این نیرو و این بیان از طریق همه باید بشود، حتی بچه‌ها به آن نزدیک هستند.



این برنامه‌ای که ما داریم و خدا کمک کرده این‌جوری طرح‌ریزی شده که شما هم صحبت می‌کنید، این‌طوری خیلی مفید است. آن کسانی که می‌گویند که حالا ما از صحبت‌های بعضی‌ها چه استفاده‌ای ببریم، نه استفاده می‌توانید ببرید، گوش بدهید، یک زندگی هست او صحبت می‌کند، شاید از زبان او دارد به شما می‌گوید و از زبان من نمی‌گوید. من خودم می‌توانم از مردم چیز یاد بگیرم، این‌طوری نیست که یک نفر بداند بقیه ندانند، یک زندگی هست همین‌که فضا را باز می‌کنید از آن‌جا می‌آید یک‌چیزی می‌گوید و بدرد ما می‌خورد. و گروه انسان‌های معنوی که معنوی صحبت می‌کنند، کسی که معنوی صحبت می‌کند کاری به کسی ندارد، انتقاد نمی‌کند غلط مردم را نمی‌گیرد، بد مردم را نمی‌گوید، می‌داند که این فضا باید باز بشود تا زندگی از طریق آن‌ها صحبت بکند بنابراین ایرادگیری چه فایده دارد؟

به یکی می‌گوییم تو بلد نیستی، خوب جز این‌که او عصبانی بشود و آن کار را بدتر بکند، چه فایده‌ای دارد این کار، به هر حال شما ممکن است بگویید این ابیات را شما چقدر می‌خوانید؟ برای این‌که این ابیات هستند که مهم هستند. برای این‌که این ابیات را شما ولو تکراری بگیرید در طرح خودتان جا بدهید. یک طرح ولو ذهنی که بعداً بهم می‌ریزد همه را، ولی الان به شما کمک می‌کند، که شما می‌دانید که رفتن از این شکل [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] به این شکل [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] آسان نخواهد بود. دیو چون عاجز شود در افتتان، یعنی در فتنه‌انگیزی، کمک می‌جوید از انسان‌های دیگر، یعنی انسان‌های دیگر را می‌فرستد سراغ شما:

که شما یارید و با ما، یاری

جانب مایید و جانب‌داری

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۱۲۲۲)

که شما ای من‌های‌ذهنی من شیطان هستم، شما یار من هستید، من از عهده این شخص بر نمی‌آیم، هی فضاگشایی می‌کند، شما که فامیلش هستید، دوستش هستید، بروید سراغ و از من جانب‌داری کنید، کمک کنید، این دارد به حضور می‌رسد، بله، نگذارید این شخص از افسانه من‌ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، قضاوت و مقاومت بیرون برود. و ما می‌گوییم که دوست ما آمده دارد به ما یک چیزهایی می‌گوید که دارد یا ما را عصبانی می‌کند یا دارد از راه معنوی باز می‌دارد، ما داشتیم روی خودمان کار می‌کردیم، الان دوست صمیمی ما نمی‌خواهد بگذارد، یا خواهر و برادر ما نمی‌خواهد بگذارد، پدر و مادر ما نمی‌خواهد بگذارد، همسر ما نمی‌خواهد بگذارد، به هر حال یکی می‌آید سراغ شما که نگذارد شما این کار را انجام بدهید. آن موقع شما کارتتان فضاگشایی و گرفتن خرد عدم [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] است. تنها این مرکز



عدم است که می‌تواند ما را نگه دارد و این فضاگشایی است که خدا را می‌آورد به مرکز ما و به ما کمک می‌کند. اما دوباره یک جای لغزش این است که حواس ما برود به یکی دیگر. یعنی ما تمرکزمان را از کار روی خود برداریم و بگذاریم روی یکی دیگر. در دو بیت بالا می‌گوید دیو انسان‌های دیگر را می‌فرستد سراغ شما. آن موقع شما تصور کنید که شما می‌خواهید آن‌ها را درست کنید. و آن‌ها من‌ذهنی دارند و قصد فضاگشایی و زنده شدن به زندگی یا خدا را ندارند. و شما می‌خواهید روی آن‌ها کار کنید. فکر می‌کنید چه اتفاقی می‌افتد؟ شما خالی می‌شوید. شما نیابید دیگران را عوض بکنید.

تا کُنی مر غیر را خَبر و سَنی خویش را بدخو و خالی می‌کُنی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۳۱۹۶)

همین که حواستان رفت روی یکی، رفتید به ذهن، یعنی ما اگر هم در این شکل [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] بودیم، فضا باز می‌کردیم، همین که حواس‌مان پرت می‌شود و تمرکز می‌کنیم روی یکی دیگر، می‌رویم به من‌ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، کارمان تمام شد دیگر. آن شخص توانست موفق بشود و ما هم نمی‌توانیم او را خبر یعنی دانشمند، سنی، بزرگوار بکنیم. ما دیگران را نمی‌توانیم دانشمند و بزرگوار بکنیم و به حضور برسائیم. خود شما می‌دانید چرا؟ برای این‌که یک نفر باید این اراده و خواست را، انتخاب داشته باشد که مرتب فضای درون را باز بکند، باز بکند، باز بکند و با چالشها روبرو بشود. باید خودش را بتواند حفظ کند، حواسش به خودش باید باشد، این کار آسان نیست. اگر کسی این کار را نمی‌تواند بکند، ما نباید ادعا کنیم که ما می‌توانیم او را عوض کنیم. اصلاً ما کسی را نمی‌توانیم عوض کنیم. اگر شما این قاعده را قبول کنید که ما نمی‌توانیم کس دیگری را عوض کنیم. دیگر پس حواس‌مان را پرت نمی‌کنیم، زحمت ببخود نمی‌کشیم. ولی اگر آن شخص شروع کرد به کار روی خودش ما می‌توانیم یک خرده کمک کنیم بعضی موقع‌ها. این برنامه می‌تواند به او کمک کند. کسی که خودش نمی‌خواهد سلامت بشود بدنماً، یک کسی ورزش نمی‌کند، غذاهای بد می‌خورد، مواد مسموم مصرف می‌کند، شما به زور می‌خواهید او را عوض کنید، خودش هم هیچ تصمیمی ندارد که خودش را عوض کند، چطور می‌توانید او را شما عوض کنید؟ نمی‌شود. پس ما یک جای لغزش است حواس‌مان را از روی کار خودمان روی خودمان بر نمی‌داریم و روی دیگران بگذاریم. حالا در اینجا مولانا می‌گوید که ما باید از چشم خودمان استفاده کنیم. ما چشم داریم، و آن چشم عدم است، نباید به وسیله چشم من‌ذهنی که مال خودمان نیست، مال دیگران است نگاه کنیم و با چشم من‌ذهنی خودمان هم نگاه نکنیم.

چشم داری تو، به چشم خود نگر

منگر از چشم سفیهی بی‌خبر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴۲)

این [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] سفیهی بی‌خبر است، این چشم من [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] است، یعنی فضاگشایی کن، مرکز را عدم کن، چشم دلت را باز کن، با چشم دل خودت نگاه کن، چون با چشم دل خودت تو به عقل کل وصل هستی، به حس امنیت خدا وصلی، به هدایت خدا وصلی، به قدرت او وصلی، با آن عمل کن، نیا به وسیله یکی دیگر که من‌ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] دارد و یک چشم سفیه دارد، برای این‌که از طریق همانیدگی‌ها می‌بیند و به شما می‌خواهد نصیحت کند، به او گوش کنی. چرا عقل خودتو را می‌گذاری و به عقل دیگران گوش می‌کنی؟ اصلاً شما اگر کسی را دیدید قضاوت دارد، مقاومت دارد، راجع به دیگران صحبت می‌کند، غیبت می‌کند، بد می‌گویید، بدانید که او سفیه است. سفیه هم به معنی کسی که از طریق همانیدگی‌ها می‌بیند، به حرفش گوش ندهید. به حرف کی گوش می‌دهید، در غزل هم هست؟ می‌گوید ما دزد نیستیم، ما امین هستیم، امین کسی است که فضای درون را باز کرده [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، به عدم وصل است.

گوش داری تو، به گوش خود شنو

گوش گولان را چرا باشی گرو؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴۳)

تو خودت گوش داری، گوش دل، نه این گوش، با آن گوش بشنو، گوش انسان‌های نادان را چرا گوش خودت کردی، چرا به حرف آن‌ها گوش می‌دهی؟ باز هم همین را می‌گوید، این‌ها گولان هستند، من‌های ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]. ما وقتی مرکز را عدم [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] می‌کنیم، الهاماتی به ما می‌رسد از عقل کل، با گوش خودمان می‌شنویم. وقتی با گوش عدم می‌شنویم، متوجه می‌شویم که حرف‌هایی که از من‌ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] می‌آید این‌ها مخرب است. این‌ها درست نیست، واقعیت ندارد، این‌ها از محدودیت می‌آید، این‌ها از درد می‌آید. خودتان هم وقتی خشمگین هستید، می‌ترسید حرف می‌زنید، می‌دانید که این بی‌اثر است. پس گوش خودمان را استفاده می‌کنیم [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] و گوش من‌های ذهنی را گوش خودمان نمی‌کنیم.

بی ز تقلیدی، نظر را پیشه کن

هم برای عقل خود اندیشه کن

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴۴)

بدون شک ما می‌دانیم که تقلید در کار معنویت بزرگترین مانع است، بزرگترین سنگی که از طریق من‌ذهنی جلوی پای ما هست. یعنی اگر ما بخواهیم از این شکل [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] که افسانه من‌ذهنی است حرکت کنیم به [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] حقیقت وجودی، فضا را باز کنیم اگر تقلید کنیم این کار را انجام نخواهیم داد، موفق نخواهیم شد. تقلید در کارهای دنیایی برای یادگیری مجاز است. ما نمی‌توانیم آن کارهایی که در ذهن ما انجام می‌دهیم برای یادگیری، از طریق تقلید آن را تعمیم بدهیم به جهان معنوی و جهان هم‌هویت شدگی یعنی ذهن هم‌هویت شده جهان تقلید است و شک است.

بنابراین شما نباید تقلید کنید. ما باید گوش و چشم زندگی خودمان را باز کنیم. نباید آن‌ها را ببندیم و باورها را بگذاریم مرکزمان، یک باورهایی را از اشخاص دیگر بگیریم و فکر کنیم که این باورها باورهای بهتری هستند و تعویض باورها همین رفتن از افسانه من‌ذهنی به حقیقت وجودی است و به این ترتیب داریم به خدا تبدیل می‌شویم هیچ پیشرفت نمی‌کنیم.

«بی ز تقلیدی، نظر را پیشه کن» یعنی تقلید نکن، در ذهن نمان بلکه فضا را باز کن، با هشیاری نظر ببین و با عقل کل که از عدم می‌گیری اندیشه کن با عقل من‌ذهنی خودت و دیگران اندیشه نکن نگذار فکرها از من‌ذهنی بیاید. و چقدر ما شرطی شدیم و عادت کردیم که فکرها ما، که فکرها تقلیدی هستند از من‌ذهنی بیاید یعنی از این‌جا بیاید بله. حالا اجازه بدهید راجع به فراوانی خدا صحبت کنیم و چند بیت هم بخوانیم که چطور مولانا می‌گوید که از من‌های‌ذهنی که به محدودیت عادت کرده‌اند دوری کنید. می‌بینید که ما به‌عنوان یک انسان از یک طرف می‌خواهیم رابطه برقرار کنیم با انسان‌های دیگر از طرفی دیگر در معرض خطر هستیم. پس در اینجا است که حرف مولانا درست در می‌آید که چشم و گوش دلت را باز کن اما باز هم یک معیارهای فکری می‌توانیم یاد بگیریم که به ما کمک می‌کند.

و در این چند بیت مولانا می‌خواهد بگوید که علی‌الاصول ما از جنس خدا هستیم و فراوانی او هم در ما کار می‌کند. فراوانی خدا بی‌نهایت است از همه چیز، از عشق، از زیبایی، از فراوانی‌های مادی، از خرد، از خلاقیت و این فراوانی بی‌نهایت خدا اسمش «کوثر» است و این‌که یک کسی بی‌نصیب مانده از کوثر به این علت است که از طریق چیزها می‌بیند در بالا خواندم گفت از طریق چیزها نبینید با چشم و گوش عدم ببینید. و الآن می‌گوید کسی که به کوثر زنده نشده است یعنی هنوز محدودیت



ذهنی دارد این آدم صدمه‌زن است تو از این شخص فرار کن ولو پدر و مادرت باشد. البته این ابیات معنی‌اش این نیست که ما واقعاً جدا بشویم و جدا زندگی کنیم و با من‌ذهنی‌مان قضاوت کنیم که این بد است، این من‌ذهنی دارد آن من‌ذهنی دارد، آن درد دارد، خودمان هم بدتر از آن‌ها باشیم نه، این بینش درونی به ما می‌دهد که ضمن این‌که با مردم ما در تماسیم مجبوریم با مردم در تماس باشیم در کارمان، در خانواده‌مان ما همسر داریم بچه داریم ولی چشم و گوش دلمان باز است و یک تعداد معیار هم داریم که مثلاً کسی که بخیل است، خسیس است این آدم اگر من‌ذهنی دارد فایده معنوی برای من ندارد من دنبال فایده مادی نمی‌گردم فایده معنوی دارد می‌گوید شما باید تشخیص بدهید رابطه با کسی آیا فایده معنوی برای شما دارد یا ضرر معنوی دارد؟ ضرر معنوی این است که نمی‌گذارد شما جلو بروید. فایده‌اش این است که شما را اگر سودی ندارد ضرر نمی‌زند یا بعضی موقع‌ها قوی به شما می‌دهد و از دیدن آن تشویق می‌شوید در فضاگشایی ولی کسی که دائماً دردتش را به شما می‌گوید این کار به درد شما نمی‌خورد این شخص به درد شما نمی‌خورد می‌گوید:

نه تو اعطیناک کوثر خوانده‌ای؟

پس چرا خشکی و تشنه مانده‌ای؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲)

مگر نخوانده‌ای که خداوند بی‌نهایت فراوانی را به ما از هر چیز عطا کرده پس چرا خشکی و تشنه‌ای؟ خوب برای این‌که من‌ذهنی داری برای این‌که من‌ذهنی انسان را در محدودیت نگه می‌دارد در افسانه من‌ذهنی (شکل ۹) ما خشکیم، تشنه‌ایم برای این‌که در محدودیت هستیم ما باید فضای درون (شکل ۱۰) را باز کنیم، باز کنیم هر چه باز تر می‌شود ما به کوثر خداوند نزدیک‌تر می‌شویم.

یا مگر فرعونی و کوثر چو نیل

بر تو خون گشته‌ست و ناخوش، ای علیل

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۳)

می‌گوید یا نه تو من‌ذهنی داری، فرعون هستی و فراوانی خدا مثل نیل می‌گذارد و می‌داند که برای طرفداران فرعون و خود فرعون آب نیل این از معجزات موسی بود خون می‌شد. وقتی برمی‌داشتند بخورند خون می‌شد. این تمثیل است و نماد این است که این لحظه فراوانی خدا رد می‌شود برای من‌ذهنی خون می‌شود. و شما می‌بینید زندگی می‌آید از ما عبور می‌کند ما جز خون دل، استرس، خشم، ترس، حسادت چیزی از این ما عایدمان نمی‌شود. دائماً حالمان خراب است برای این‌که یا



فرعونیم یا طرفدار فرعونیم، من‌ذهنی داریم پس فراوانی زندگی الآن رد می‌شود. اگر فضا را باز کنی به شما یک نصیبی می‌رسد تمام شدنی هم نیست فراوانی خدا. پس می‌پرسد آیا تو من‌ذهنی داری [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] و رود نیل رد می‌شود وقتی برمی‌داری از آن بخوری خون می‌شود به تو، فراوانی زندگی الآن رد می‌شود برای من‌ذهنی تبدیل به مانع می‌شود، مسئله می‌شود، دشمن می‌شود، درد می‌شود توجه کنید مقاومت و قضاوت بنیان درد است.

این که ما آن نقطه‌چین‌های را می‌خواهیم و توقع داریم مثلاً همسرمان به ما بدهد وقتی نمی‌دهد ما می‌رنجیم. رنجش درد است پس این مرکز ما یک ماشین دردساز است رنجش‌ساز است، کینه‌ساز است، حسادت ساز است و انواع و اقسام دردها را می‌سازد. اما چه چیزی از این‌جا رد می‌شود؟ برکات خدا، نگاه کنید در این‌جا فقط کافی است که فضا را باز کنید [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] یک دفعه می‌بینید که این کوثر به صورت شادی بی‌سبب می‌آید به صورت حس امنیت می‌آید، به صورت عقل خدا می‌آید، به صورت هدایت می‌آید، به صورت قدرت می‌آید، به صورت قدرت آفرینندگی می‌آید، به صورت رضا می‌آید، خشنودی ما می‌آید، فضاگشایی ما می‌آید و آن موقع انعکاس این مرکز باز شده در بیرون، همه‌اش چیزهای نیک است، بی‌درد است، شادی از درون ما می‌ریزد، به کسی که با آن برخورد می‌کنیم اگر فرعون نباشیم، اگر به صورت بالا باشیم [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] نه نمی‌ریزد درد می‌ریزد، دیگر از این‌ها ساده‌تر نداریم.

توبه کن بیزار شو، از هر عدو

کو ندارد آب کوثر در کدو

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۴)

یعنی تو این‌طوری [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] هستی از این افسانه من‌ذهنی پیر بیرون، از این قضاوت و مقاومت توبه کن، از مسئله سازی توبه کن، از مانع سازی توبه کن، از دشمن‌سازی توبه کن. یعنی بشناس بگو من نمی‌خواهم این کار را بکنم. و شروع کن به فضاگشایی در اطراف اتفاقات این لحظه که به وسیله قضا بوجود می‌آید، بگذار خدا می‌گوید پایش را بگذارد به مرکز شما و این مرکز شما را درست کند یعنی این نقطه‌چین‌ها را درست کند. «توبه کن، بیزار شو از هر عدو» عدو کیست؟ عدو کسی است که مرکز همانیده دارد که در «کدویش» قدیم شراب را در کدو می‌ریخته‌اند یعنی در جام شرابش ظرف شرابش آب کوثر را ندارد یعنی فراوانی خدا را ندارد، دیگر از این واضح‌تر بگوید مولانا! راجع به چی داریم صحبت می‌کنیم؟ راجع به این‌که دیگران می‌توانند به ما لطمه بزنند، همین را می‌گوید: توبه کن بیزار شو از هر من‌ذهنی که در کدویش آب کوثر را ندارد.

هر که را دیدی ز کوثر سرخورد

او محمدخوست با او گیر خو

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۵)

هر که را دیدی از فراوانی خدا برخوردار است، سرخو یعنی سلامت، یعنی هر که را دیدی که در چهاربُعدش برکات خدا به صورت فراوانی می‌ریزد، در این صورت او خوی محمدی دارد با او قرین باش، با او دوست باش، پس با این (شکل ۹) نه، این کسی که محدودیت دارد، این [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] کسی که فضا را باز کرده، و فراوانی خدا در تمام ذرات وجودش اثر گذاشته و در بیرونش هم اثر گذاشته درون و بیرونش را کُن فکان تغییر داده.

حقّ قدم بر وی نهاد از لامکان

وآنکه او ساکن شود از کُن فکان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۱)

یعنی خدا قدم می‌گذارد به مرکز انسان [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] و مرکز انسان ساکن می‌شود از کُن فکان، کُن فکان یعنی او می‌گوید بشو و می‌شود، و همین طور،

پیش چوگان های حکم کُن فکان

می‌دویم اندر مکان و لامکان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶)

کسی که مرکزش را در اختیار زندگی گذاشته و این فراوانی می‌گذرد، بله، درون و بیرون ما را چوگان‌های او می‌زند.

پیش چوگان های حکم کُن فکان

می‌دویم اندر مکان و لامکان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶)

یعنی لامکان ما و درون ما و مکان ما در بیرون هر لحظه بوسیله صلاح‌دید خداوند و آفرینندگی او به وجود می‌آید، هم درون ما باز می‌شود و انعکاسش در بیرون زیباست و کوثر می‌ریزد به بیرون و درون ما. بله، بعداً می‌گوید:

هر که را دیدی ز کوثر خشک لب

دشمنش می‌دار همچون مرگ و تب

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۷)



امروز راجع به این صحبت می‌کنیم شما اگر از من‌ذهنی به فضای یکتایی بخواهید بروید، چه چیزهایی را باید بدانید؟ چرا نمی‌توانید بروید؟ چرا بعضی چیزها که به ما لطمه می‌زند ما نمی‌بینیم یا می‌گوییم اثری ندارد؟ شما می‌آیید یک برنامه تلویزیونی را می‌بینید می‌گوییدها برنامه هست دیگر، نه برنامه نیست اثر می‌گذارد، با یکی دوست می‌شوید من‌ذهنی می‌گویید بابا تو این قدر قوی هستی که هیچ‌کس نمی‌تواند روی تو اثر بگذارد، تازه تو همه را باید تغییر بدهی، در من‌ذهنی می‌گوییم ما همه را تغییر می‌دهیم، ما خودمان را هم نمی‌توانیم تغییر بدهیم، این همه کار کردیم تغییر نمی‌کنیم، همه را چه‌جوری می‌توانیم تغییر بدهیم، بنابراین دارد می‌گوید: هر که را دیدی که از فراوانی خدا نصیبی ندارد، لب‌هایش خشکیده، تو بدان که دشمن تو هست آن. مولانای که دارد می‌گوید: هیچ‌کس را دشمن ندانید، آخر ما باید بتوانیم پیشرفت کنیم! بدانید کی به شما لطمه می‌زند و خودتان به خودتان چه‌جوری لطمه می‌زنید؟

ندانید که نمی‌توانید پیشرفت کنید، برای همین بزرگان را می‌خوانیم دیگر! ما با من‌ذهنی‌مان نمی‌دانیم، آن چیزی که می‌دانید به درد نمی‌خورد راستش، چون آن‌ها عقل چیزهاست که با آن‌ها همانیده هستیم، پس بنابراین می‌گوید: مثل مرگ و تب، هر کسی که از فراوانی خدا بی‌نصیب باشد، که تمام من‌های‌ذهنی بی‌نصیبند، [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] هر افسانه من‌ذهنی از کوثر خدا خشک لب هست، بنابراین می‌گوید آن دشمن توست، مثل مرگ و تب هست. مرگ و تب چیز خوبی نیست. این [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] نه، این از کوثر خشک لب نیست، شما خودتان را هم می‌توانید ارزیابی بکنید، عرض کردم این شکل‌ها ترازو و آینه هست، از این شکل‌ها اگر شما فرار می‌کنید معنی‌اش این هست که من‌ذهنی شما دوست ندارد ترازو و آینه را ببیند. و طبیعی هم هست، ما نمی‌خواهیم واقعاً یک ترازو و آینه خوب به ما بگوید که ما من‌ذهنی داریم اولاً، ثانیاً من‌ذهنی بدی هم داریم، نمی‌خواهیم، می‌خواهیم تصوّر کنیم که اگر من‌ذهنی‌هم داریم خیلی کوچک هست یا اصلاً نداریم.

گر چه بابای تو هست مام تو کو حقیقت هست خون‌آشام تو

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ۱۲۳۸)

می‌گوید: اگر کسی از فراوانی خدا بی‌نصیب هست خشک لب هست اگر پدر تو و مادر تو هم باشد در واقع دشمن خون‌آشام تو هم هست. و این برای پدر و مادرها نصیحت مهمی هست که از کوثر بی‌نصیب نباشند، خشک‌لب نباشند در مقابل بچه‌هاشان فضا را باز کنند کوثر را بیاورند به زندگی‌شان، و پذیرنده باشند، هشیاری وحدت‌بخش داشته باشند، بدانند ممکن

است درد داشته باشند، دردشان را به بجهیشان ندهند، مقاومت نکنند فضا باز کنند تا آنجا که مقدر هست موافقت داشته باشند، بر اساس منذهنی دگم نگویند اینطوری هست جور دیگر نیست، آن موقع عقل همانیدگی خودشان را بخواهند تحمیل کنند، خوب اینها ضرر میزند، پس ما میبینیم مولانا میگوید که: مادرها و پدرها ممکن هست از کوثر بی نصیب باشند، خشکلب باشند، و دشمن، حالا این چیزها را نباید اینطوری بگوییم ولی خوب، دشمنی ناآگاهانه با فرزندانمان بکنند، اینها را میخوانیم بیدار بشویم پدر مادر مسئولی باشیم، آگاهی باشیم چهکار داریم میکنیم ما! واقعاً آن کارهایی که میکنیم به نفع فرزندانمان هست؟ منذهنی ما میگوید به نفع فرزندانمان هست، نکنند ما به دیگران چیزی را تحمیل میکنیم که واقعاً به ضررشان هست، و آنها نمیخواهند زیر بار بروند ولو اینکه بجهای ما باشند. شاید آنها بهتر میدانند، ولو اینکه سنشان کم باشد و ما ندانیم. فقط این شکل [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] پدر و مادری که فضا را باز می کند و به فراخور فضاگشایی از کوثر خدا نصیب میبرد، این شخص عشق دارد و به زندگی زنده می شود و با این زندگی زندگی را در بجهاش می بیند و به زندگی ارتعاش می کند، مبدا به دردش ارتعاش کند، چون یکی از این نقطه چین ها یا تعداد زیادی از نقطه چین ها از جنس درد هستند، و دردهای مختلف را جمع کنیم می شود یک نقطه چین بزرگ [شکل شماره ۹ (افسانه منذهنی)] که مجموع دردهای ماست که ما حمل می کنیم، بله می گوید:

از خلیل حق بیاموز این سیر

که شد او بیزار اول از پدر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۹)

میگوید از ابراهیم خلیل یاد بگیر که او از پدرش بیزار شد، یعنی مولانا مثالهای دینی میزند که این بعید نیست که انسان واقعاً فضا را باز کند به خدا زنده بشود، متوجه بشود پدر و مادرش و برادر و خواهرش نمیخواهند به خدا زنده بشوند و با فضاگشایی می تواند در اطراف آنها زندگی کند و نخواهد آنها را تغییر بدهد و خودش تغییر کند و خودش از آسیب آنها حفظ کند.

[شکل شماره ۹ (افسانه منذهنی)]

از خلیل حق بیاموز این سیر

که شد او بیزار اول از پدر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۹)

پس پدر خلیل اول از جنس افسانه من‌ذهنی بوده خود خلیل به زندگی [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] زنده بوده. اما چند بیت برایتان می‌خوانم که بدانید چه کسی برای ما مفید هست در حرکت از من‌ذهنی به فضای یکتایی. می‌گوید:

هر ولی را نوح و کشتیبان شناس صحبت این خلق را طوفان شناس

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۵)

هر ولی خدا، هر انسانی که به حضور زنده است، این نوح است و کشتیبان است. نوح انسانی است که انسان را یا انسان‌های دیگر را به کشتی یکتایی فرامی‌خواند. می‌گوید: اگر انسانی که به کوثر خدا، به حضور خدا، بی‌نهایت خدا زنده شده، انسان‌ها را از طریق ارتعاش به مرکز عدم و گذاشتن عدم در مرکز آن‌ها و تشویق آن‌ها به مرکز عدم، آن‌ها را به کشتی یکتایی فرامی‌خواند، دعوت میکند، اما هم‌نشینی مردم عادی که من‌ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] دارند، طوفان است. هم‌نشینی انسان‌های من‌ذهنی طوفان است. هم‌نشینی کسی که به زندگی زنده است [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، شبیه گوش دادن به حرف نوح است. دارد نوح و طوفان و مردم عادی را مثال می‌زند، همین‌طور نظری هم دارد به پسر نوح که ستیزه کرد و سوار کشتی نشد و غرق شد و

کم‌گریز از شیر و اژدهای نر زآشنایان و ز خویشان کن حذر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۶)

می‌گوید: اصلاً از شیر نترس، از اژدها نترس، بلکه از خویشاوندان و دوستان خودت بترس. چرا؟ برای این‌که آن‌ها من‌ذهنی دارند [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]. آن‌ها اثر می‌گذارند از طریق قرین روی شما.

[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]

کم‌گریز از شیر و اژدهای نر زآشنایان و ز خویشان کن حذر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۶)

مگر آشنا و خویشی که به عدم زنده شده باشد، فضای درونش باز شده باشد. شما آشکارا می‌بینید که این آدم [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] صبر و شکر دارد، پذیرش دارد، مقاومت ندارد، ستیزه نمی‌کند. شاد است، شادی بی‌سبب

دارد، آفریننده است، تقلید نمی‌کند، شک ندارد، این‌ها نشانه آشنا و خویش معنوی است.

در تلاقی روزگارت می‌برند یادهاشان غایبات می‌چرند (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۷)

می‌گوید: وقتی با آن‌ها برخورد می‌کنی، لحظه‌هایت را تلف می‌کنند. شما نگاه کنید به من‌ذهنی می‌رسیم، باید به حرف‌هایی که از همانیدگی‌های او بیرون می‌آید، اعتراض به اوضاع، اعتراض به آب‌وهوا، اعتراض به وضع اقتصادی، اعتراض به هر چیز، انتقاد از این، نمی‌دانم انتقاد از آن، و هم‌هشام مقاومت و قضاوت، این خوب است این بد است. این شخص این‌طوری است، آن شخص این‌طوری است، این‌ها ما را از حضور خارج می‌کنند. در تلاقی، یعنی وقتی آن‌ها را ملاقات می‌کنیم، لحظات ما تلف می‌شود. وقتی هم می‌آییم بیرون، این انرژی بدی که در ما تولید شده، وقتی غایب هستیم از آن‌ها، دوباره به فکر همان حرف‌هایی که آن‌ها زده‌اند، همان کارهایی که کرده‌اند، اتفاقاتی که آن‌ها برای ما بوجود آورده‌اند، ما را آرام نمی‌گذارند. انرژی بدی که در ما تولید شده، اتفاق بدی که در اثر تلاقی با آن‌ها بوجود آمده، یک‌دفعه می‌بینید با کسی که من‌ذهنی دارد یک توقعی از ما دارد، ما نمی‌توانیم برآورده کنیم، می‌رنجد. وقتی می‌آییم خانه، می‌گوییم آه کسی را من رنجاندم، خدایا چکار کنم؟ دعوایم شد. همین‌طوری مسئله‌سازی من‌ذهنی به زندگی ما سرایت می‌کند.

می‌بینید که این من‌ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، مسئله‌ساز است و با ما هم مسئله می‌سازند. ما نمی‌خواهیم مسئله بسازیم [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، مسئله خودش را به ما تحمیل می‌کند و بنابراین وقتی با آن‌ها تلاقی می‌کنیم، دور هم هستیم، روزگار ما، لحظات ما تلف می‌شود، در غایبی هم وقتی از آن‌ها دور می‌شویم، باید مسائلی که آن‌ها برای ما ایجاد کرده‌اند، حل کنیم. پس بهتر است که ما از آن‌ها دور باشیم.

اما باز هم چند بیت می‌خوانم راجع به این‌که انسان‌ها می‌توانند دور هم جمع بشوند. اگر جمع بشوند و معنوی باشند، مولانا می‌گوید: جماعت رحمت است. پس داریم به این نتیجه می‌رسیم: انسان‌هایی که فضاگشا هستند، مرکزشان عدم شده است و سعی می‌کنند روی خودشان کار کنند، تمرکزشان روی خودشان است، دخالت در کار دیگران نمی‌کنند، دیگران را نمی‌خواهند عوض کنند، تمرین معنوی می‌کنند، این‌ها گروه‌هایی هستند که اگر ما با آن‌ها باشیم به نفع ما است. کار معنوی‌مان پیش می‌رود. ولی انسان‌های دیگری هم هستند که دائماً از دردهایشان حرف می‌زنند، اگر هم حرف نمی‌زنند مرکزشان مرتب درد ساطع می‌کند، این‌ها نه، جمع شدن‌شان رحمت نیست. بدبختی است، مانع‌سازی است.

نرد دل با همدگر می‌باختند از وساوس، سینه می‌پرداختند (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۴)

این قسمتی از داستان موش و قورباغه است. می‌دانیم موش یک حیوان زمینی است، قورباغه چیز آبی است. و این دوتا هم دو قسمت ما را نشان می‌دهد، هم نماد یک انسانی است که من‌ذهنی دارد، موش. و قورباغه هم نماد انسانی است که فضاگشایی می‌کند و فضای معنوی در مرکزش دارد. پس می‌گوید که: دو نفر با همدیگر، هم‌نشینی همراه با عشق داشتند. نرد دل با همدگر می‌باختند؛ از وساوس، وساوس یعنی از وسوسه‌ها و این فکرهای توأم با حرصِ پی‌درپی، سینه می‌پرداختند. پس دو نفر انسان می‌توانند این‌طوری باشند. و من‌های‌ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] نه. الان می‌خواهد به جایی برسد که اگر یکی من‌ذهنی داشته‌باشد، آن یکی، از جنس هشیاری [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] باشد، این‌ها، خوب نیست این‌کار و ما هم برای همین می‌خوانیم. پس وقتی فضا باز است:

[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]

نرد دل با همدگر می‌باختند از وساوس، سینه می‌پرداختند (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۴)

دو نفر به همدیگر کمک می‌کنند، اگر فضاگشا باشند که فضا باز کنند و بیشتر به خدا تبدیل بشوند.

هر دو را دل از تلاقی مُتَّسع همدگر را قصه‌خوان و مُسْتَمع (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۵)

می‌بینید که وقتی انسان من‌ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] دارد، این بیت را نمی‌تواند اجرا کند. وقتی ملاقات می‌کنند، گسترده می‌شوند.

دو نفر می‌آیند همدیگر را می‌بینند، یک‌دفعه حضورشان بیشتر می‌شود و قصه‌های عشق برای هم می‌خوانند و مستمع یا شنونده خوب همدیگر هستند. ببینید کسانی که فضاگشا [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] هستند از ملاقات یکدیگر،



فضاگشا تر میشوند، فضای درون هردو ایشان بیشتر باز می‌شود. و قصه‌های بیدارکننده به هم می‌گویند و وقتی یکی حرف می‌زند، آن یکی گوش می‌کند.

راز گویان، با زبان و بی‌زبان

الْجَمَاعَةُ رَحْمَةٌ رَا تَأْوِيلُ دَان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۶)

این مصرع دوم، یعنی جماعت مایهٔ رحمت است که از یک حدیث است. راز گویان با زبان و بی‌زبان، یعنی دو نفر انسانی که فضا را گشوده‌اند، وقتی حرف می‌زنند با زبان، باز هم راز را می‌گویند به صورت زبان، بی‌زبان هم، انرژی عشقی ساطع می‌کنند. این حدیث که الجماعه رحمه، یعنی تأویل یا تفسیر همین حدیث است می‌گوید. و این حالت [شکل شماره ۹] (افسانه من‌ذهنی) نه، این‌ها راز گو نیستند. من‌ذهنی رازگو نیست. با زبان و بی‌زبان، درد را پخش می‌کند و اگر تعدادی مردم دور هم جمع بشوند، مرکزشان درد باشد، درد را با هم زیاد می‌کنند. این را می‌گوید: رازگویان، با زبان و بی‌زبان. اما حدیث این است:

« الْجَمَاعَةُ رَحْمَةٌ وَ فِي الْفُرْقَةِ عَذَابٌ. »

« در جمع و جماعت، رحمت است و در جدایی و تفرقه، عذاب. »

(حدیث)

یعنی باز هم انسان‌های معنوی وقتی دور هم جمع می‌شوند اثر معنوی ایشان زیادتر می‌شود، یعنی هر کدام از آن‌ها که آن‌جا نشسته‌اند به‌علت آن سینرژی "Synergy" که در آن‌جا وجود دارد حضورش قوی‌تر می‌شود. ولی وقتی انسان‌های من‌ذهنی دور هم جمع می‌شوند بدتر من‌ذهنی قوی‌تر می‌شود، انقباض بیشتر می‌شود، درد در آن‌جا بیشتر می‌شود، پس بنابراین این اصطلاح در جمع و جماعت رحمت است برای من‌های ذهنی نیست. و اتفاقاً قسمت دومش درست است، در آن‌ها وقتی انسان‌هایی که در جدایی و تفرقه هستند و انرژی جدایی‌بخش، نه وحدت‌بخش، پخش می‌کنند، این‌ها عذاب را و من‌ذهنی را قوی‌تر می‌کنند.

آن آثر چون جفتِ آن شاد آمدی

پنج‌ساله قصه‌اش یاد آمدی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۷)



اَشْر یعنی خودبین، اصطلاح قرآنی است، یعنی همین من‌ذهنی. اَشْر، و می‌گوید که، وقتی راجع به صحبت یک من‌ذهنی است یا هم‌نشینی من‌ذهنی است با انسان معنوی، می‌گوید، این من‌ذهنی وقتی به انسان معنوی می‌رسد، این خودخواه، خودبین، متکبر، یک‌دفعه دردهای پنج‌ساله‌اش یادش می‌آید، شروع می‌کند از دردهایش گفتن. پس مولانا در این چند بیت، گرچه من‌قصه را نخواندم، توصیف کرد که دو نفر انسان معنوی به هم می‌رسند، به هم‌دیگر کمک می‌کنند حضور آنجا بیشتر بشود. کمک می‌کنند به این‌که بروند به فضای یکتایی برسند تبدیل بشوند، به تبدیل هم کمک می‌کنند. اما اگر یک من‌ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] برسد به کسی که دارد روی خودش کار [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] می‌کند، فضا را باز می‌کند آن اَشْر [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، اَشْر یعنی من‌ذهنی، یک‌دفعه می‌بینید که قصه‌های غم سی‌ساله‌اش یادش افتاد شروع کرد از غم‌های گذشته‌اش گفتن و فضا را در درون این شخص [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] بست. اما یک چند بیت هم از دفتر اول می‌خوانم راجع به این قسمت، که از داستان شیر و گرگ و روباه است که باهم رفتند شکار. در این‌جا شیر نماد انسان به حضور زنده است و گرگ و روباه باز هم نماد من‌ذهنی است.

این چنین شه را ز لشکر زحمت است

لیک همراه شد، جماعت رحمت است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۷)

می‌گوید که، یک‌چنین شاهی که به بی‌نهایت خدا زنده شده است، مثل مولانا، از لشکر من‌های‌ذهنی زحمت است همیشه، یعنی او از آن‌ها چیزی نمی‌گیرد. و البته انسان‌هایی مثل مولانا می‌خواهد چیزی بدهد و تا به حال هم، حتی امروز این را فهمیدیم که، در این لشکر من‌ذهنی اگر قرار باشد چند نفر انرژی این‌چنین شاهی را بگیرند، باید آماده باشند، داوطلب باشند، میل داشته باشند، انتخاب کرده باشند، کوشش کنند، قانون جبران را رعایت کنند. وگرنه به صرف این‌که بگوییم این شاه به زندگی ارتعاش کند ما زنده بشویم، و حالا اگر بکند خوب است نکند هم می‌شود، این این‌طوری به نتیجه نمی‌رسد. این‌چنین شه را ز لشکر من‌ذهنی [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)] زحمت است اما همراه شد برای این‌که جماعت رحمت است.

بله، می‌بینید که این را با دایره به شما نشان می‌دهیم، این‌ها لشکر [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)] است و شاه این [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] است. شاه کسی است که همانیدگی‌ها را شناخته، انداخته و مرکز را عدم کرده است. این

شکل را خواستیم الآن هم شما ببینید. این همان حدیث است دوباره:

« أَلْجَمَاعَةُ رَحْمَةٌ وَ فِي الْفُرْقَةِ عَذَابٌ. »



« در جمع و جماعت، رحمت است و در جدایی و تفرقه، عذاب.»

(حدیث)

به هرحال ما توجه می‌کنیم که این شاه [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)]، یکچنین انسانی، با انسان‌های معمولی که تازه دارند فضا را باز می‌کنند و بسیار ضعیف هستند و هی مرتب می‌روند فضاگشایی می‌کنند برمی‌گردند به من‌ذهنی [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)]، خیلی فرق دارند. توجه می‌کنید؟ این شکل‌ها به ما نشان می‌دهند که اگر شما یک‌دوره فضا را باز کردید یک همانیدگی را انداختید واقعاً شاه نشدید [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] نباید ادعا کنید که تماماً به زندگی زنده شدید. بله. پس او دارد راجعه‌به شاهی [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] صحبت می‌کند که ثبات دارد و این جماعت نمی‌توانند روی ایشان اثر بگذارند، ما اثر می‌پذیریم. بله.

این چنین مه را ز اختر ننگ‌هاست

او میان اختران، بهر سخاست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۸)

پس اختران کسانی هستند که فضا را باز می‌کنند. می‌گوید یکچنین ماهی [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] از اختران [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)] ننگ دارد، بنابراین یکچنین شاهی [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] اگر بین اختران است به‌خاطر سخاوتمندی خودش است. یعنی مولانا به ما احتیاجی ندارد، اگر این‌ها را برای ما یادگار گذاشته است و این‌قدر زحمت کشیده است به‌خاطر سخاوت زندگی خودش بوده است.

امرِ شاورهم پیمبر را رسید

گرچه رای نیست رایش را ندید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۹)

مولانا در این‌جا می‌گوید که، بازهم انسان‌ها که فضا را باز می‌کنند زندگی می‌تواند از طریق آن‌ها حرف بزند. بنابراین فرمان مشورت کنید می‌گوید به پیغمبر رسید گرچه که رای ایشان را ندیدی وجود نداشت. ندید یعنی نظیر. یعنی هرکسی هم که به حضور زنده شده است، بی‌نهایت، یعنی این [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)]، می‌خواهد بگوید که، از طریق انسان‌هایی که فضاگشایی می‌کنند رای‌های خوب می‌آید، زندگی می‌تواند خودش را بیان کند. برای همین است که این برنامه گنج‌حضور هم براین‌اساس طرح‌ریزی شده است. مولانا می‌گوید که، پیغمبر می‌گوید اصحابی نجوم، یعنی یاران من ستارگان هستند، یعنی

آن‌ها هم نور دارند. و ما الآن به این نتیجه می‌رسیم که ما باید از بیان خرد از طریق کسانی که حقیقتاً و جداً روی خودشان کار می‌کنند استفاده کنیم.

چرا بنده بسیار موافقم که شما بیاید خودتان را بیان کنید، برای این‌که پیغام را می‌توانید بیان کنید. پیغام ممکن است از طریق شما ساده‌تر و بهتر بیان بشود. ما هیچ‌وقت نباید بگوییم یک نفر باید صحبت کند بقیه گوش بدهند، هم‌چون چیزی وجود ندارد. من مدت‌ها است که دارم سعی می‌کنم این موضوع را جا بیندازم که سخت است جا انداختنش، ولی این ابیات مولانا به ما کمک می‌کند. می‌گوید، فرمان آمد که مشورت کنید، به چه‌کسی؟ به پیغمبر، در حالتی که می‌گوید، فکر او به اندازه کافی بزرگ بوده و نظیر نداشته است، گفته باید مشورت کنید. مشورت کنید یعنی دیگران هم حرف بزنند فقط خودت حرف نزن.

«... وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ...»

«... در کارها با ایشان مشورت کن...»

(قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۵۹)

در ترازو، جو رفیقِ زر شده‌ست

نی از آنکه جو چو زر، گوهر شده‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۲۰)

می‌گوید، در ترازو برای کشیدن زر جو را یک کفه می‌گذارند زر را در آن یکی، معنی‌اش این نیست که جو به اندازه زر ارزش پیدا کرده است. بله؟ دیگر این مشخص است.

[شکل شماره ۲ (دایره همانندگی‌ها)]

در ترازو، جو رفیقِ زر شده‌ست

نی از آنکه جو چو زر، گوهر شده‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۲۰)

اگر یک کسی مثل مولانا به بی‌نهایت خدا زنده شده (شکل ۱) است، اگر ما هم می‌توانیم پیغام بدهیم، معنی‌اش این نیست که اگر مولانا به پیغام ما گوش بدهد ما اندازه مولانا می‌دانیم. این را در مورد حضرت رسول مثال می‌زند، می‌گوید، او می‌گفت اصحاب من ستارگان من هستند، یعنی آن‌ها هم باید پیغام بدهند، و معنی‌اش این نیست که من پیغام دادن را بلد نیستم یا



به‌رحال پیغام‌های آن‌ها اندازه پیغام من است، ولی این زندگی از طریق هر زبانی بیان می‌شود. الآن یک مثال جالبی می‌زند

دوباره :

روح، قالب را کُنون همراه شده‌ست

مَدَّتِ سَگ، حَارِسِ دَرِگَه شده‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۲۱)

می‌گوید که، الآن در انسان هشیاری که امتداد خدا است همراه من‌ذهنی [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)] است، و این

من‌ذهنی در واقع نگهبان درگاه این روح است. و معنی‌اش این نیست که من‌ذهنی مساوی روح است [شکل شماره ۱ (دایره

عدم اولیه)] مساوی هشیاری است، مساوی خدائیت است. بله این مربوط به همین آیه ۱۸ سوره کُهِف است، می‌گوید که:

«... وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ...»

«... و سگشان بر درگاه غار دو دست خویش دراز کرده بود...»

(قرآن کریم، سوره کُهِف (۱۸)، آیه ۱۸)

معنی‌اش این است که اگر کسی درحالی‌که من‌ذهنی‌اش نگهبان یا نگاه‌دارنده بقای جسمش است اگر به عدم زنده باشد

مزاحمت در راه معنوی ایجاد نمی‌کند. همین‌طوری که سگ اصحاب کُهِف دو دستش را گذاشته بود همین‌طوری نشسته بود به

فرمان صاحبش بود. می‌شود من‌ذهنی ما هم به فرمان صاحبش که ما هستیم باشد. و این موقعی است که ما مرکز را عدم

می‌کنیم و عدم نگه می‌داریم. در آن موقع من‌ذهنی ما مزاحمت برای ما ایجاد نمی‌کند، اتفاقاً من‌های‌ذهنی دیگر هم آن موقع

نمی‌توانند مزاحمت ایجاد کنند.

***** پایان بخش دوم *****



این جا یک غزلی کوتاه برایتان می‌خوانم که کمک می‌کند غزل اصلی‌مان را بهتر بفهمیم. می‌گوید:

امروز مرا چه شد؟ چه دانم

امروز من از سَبُکِ دلانم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۷)

وقتی ما تغییر می‌کنیم از من‌ذهنی به فضای عدم، اگر واقعاً تبدیل شده باشیم نمی‌دانیم چه شده است. برای همین است عرض کردم که ما با ذهن نمی‌توانیم حضور و خدا را ببینیم و این تغییرات را بارها گفته‌ایم با خطکشِ ذهن اندازه نگیرید. و اگر با ذهن نمی‌دانید چه شده است، حقیقتاً دارید تبدیل می‌شوید. ولی اگر با ذهن می‌دانید چه شده است، پس تبدیل صورت نگرفته است.

امروز مرا چه شد؟ چه دانم

امروز من از سَبُکِ دلانم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۷)

یعنی دلم سبک شده است. هفته گذشته بود می‌گفت که سبک دل که می‌شویم، سرمان مست می‌شود. فکرهايمان مست می‌شود؛ یعنی فکر را ما جدی نمی‌گیریم. پس از این من‌ذهنی **[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]** یک ذره تغییر کردیم رفتیم به حقیقت وجودی انسان **[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]** فضا را باز کردیم. امروز چه اتفاقی برای من افتاد؟ نمی‌دانم. ولی می‌بینم که دلم سبک شده و سرم دارد مست می‌شود.

در دیده عقل بس مکینم

در دیده عشق بی‌مکانم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۷)

یعنی وقتی ما با چشم من‌ذهنی نگاه می‌کنیم، می‌بینیم دارای مکان هستیم. مکین یعنی جاگیر، از جنس مکان، دارای مکان، دارای فرم. می‌گوید وقتی با ذهن **[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]** نگاه می‌کنم، با عقل جزوی نگاه می‌کنم، از طریق همانندگی‌ها نگاه می‌کنم، می‌بینم مکان دارم. اما وقتی با عدم **[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]** نگاه می‌کنم، می‌بینم بی‌مکانم. اگر کسی تبدیل شده حتماً تفاوت این دوتا را حس می‌کند. می‌بیند که وقتی همانندگی می‌آید از جنس مکان می‌شود. فکرهايش جدی می‌شود. خودش را جدی می‌گیرد. سخت می‌گیرد. فضا را باز نمی‌کند. یعنی این حالت **[شکل شماره ۹ (افسانه**



من‌ذهنی]]. ولی وقتی فضا را باز می‌کند **[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]** و عشق می‌آید، با خدا یکی می‌شود، فضاگشا می‌شود، بی‌مکان می‌شود. و وقتی بی‌مکان می‌شود می‌آید به این لحظه ابدی. همین‌طور خاصیت‌های شادی بی‌سبب و شکر و صبر هم دارد می‌بیند. همین‌طور می‌بیند که روزبه‌روز راضی‌تر می‌شود. این‌ها خصوصیت‌های یا مشخصات تبدیل شدن است که مولانا می‌گوید. همین‌طور شما معیار پیدا می‌کنید که اگر از جنس مکان هستید، فرم دارید، جدی می‌گیرید خودتان را و فکرهایتان را، پس هنوز در من‌ذهنی **[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]** هستید. ولی اگر شادی بی‌سبب آمده **[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]**، فضاگشا دارید می‌شوید، دارید بی‌مکان می‌شوید. این بیت هم جالب است.

تو مکانی، اصل تو در لامکان این دکان پر بند و بگشا آن دکان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۶۱۲)

در من‌ذهنی وقتی از طریق همانیدگی‌ها می‌بینیم ما مکان هستیم، جسم هستیم و هشیاری جسمی داریم. مولانا می‌گوید این دکان دیدن از طریق همانیدگی‌ها را ببند و دکان عدم را باز کن. بگذار مرکز عدم ببیند. امروز به اندازه کافی راجع به این موضوع صحبت کردیم. پس وقتی همانیدگی‌ها در مرکز ما هستند **[شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)]**، از طریق این‌ها می‌بینیم، ما مکان هستیم. می‌توانیم بگوییم تو، مکانی یا تو مکانی. مکانی یعنی منسوب به مکان. ولی اصل تو این‌جا **[شکل شماره ۳ (دایره عدم)]** است. این چیزی **[شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)]** که از طریق همانیدگی‌ها می‌بینیم و ما را جسم نشان می‌دهد، فکر می‌کنیم من‌ذهنی هستیم و از جنس جسم هستیم این ما نیستیم. می‌گوید: این دکان را ببند. دیدن از طریق این‌ها، فکر کردن و عمل کردن و شعارهای آن و درد ایجاد کردن را ببند. باورپرستی را ببند؛ یعنی دکان باورپرستی، دردپرستی را ببند و دکان عدم‌پرستی و خداپرستی واقعی **[شکل شماره ۳ (دایره عدم)]** را باز کن. مولانا می‌گوید که با این مشخصات

آفسوس که ساکن زمینم

انصاف که صارم زمانم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۷)

صارم یعنی برنده و مثل شمشیر برنده. می‌گوید که آفسوس با این مشخصات من ساکن ذهنم. در زمین هستم. انسانی که می‌تواند سبک دل باشد و به این‌صورت تبدیل بشود، تبدیل نمی‌شود و این جای آفسوس دارد که مکان باشد، سنگین دل باشد و در ذهن زندگی کند. آفسوس. آفسوس می‌خورد. آفسوس که ساکن زمینم. اما انصاف بده. این خاصیت بُردگی در



من نیست؟ من نمی‌توانم زمان و مکان را ببرم؟ این تسلسل فکر که سبب می‌شود گنج پنهان بشود، از این فکر به آن فکر ببرم، این به‌خاطر حرصی که نسبت به اجسام دارم که در مرکز من هستند. حرص برای چی؟ می‌خواهم از آن‌ها زندگی بگیرم. با سرعت از یک فکری به فکر دیگر می‌پریم بلکه بروم از آن زندگی بگیرم. درحالی‌که من از جنس برندهٔ زمان مجازی هستم. من به‌راحتی می‌توانم زمان مجازی را ببرم و به این لحظه زنده بشوم. من می‌توانم به بی‌نهایت خدا فوراً زنده بشوم. انصاف بده واقعاً این‌طوری نیست؟ یا این عدل خدا است که این‌طوری باشم؟

دارد سؤال می‌کند. آیا این افسوس ندارد که من ساکن ذهن باشم؟ و این عدل خدا است که این همه امکانات و قدرت، زندگی به ما داده که ما می‌توانیم زمان مجازی گذشته و آینده را و این‌که ما جسم هستیم، مکین هستیم، آن را می‌توانیم فوراً با درک خودمان ببریم. یعنی ما الان این یک فکر است، فکر بعدی است. از این فکر به این فکر نپریم و این وسط بیابیم بالا. بگوییم خیلی خوب برای چی ببرم به فکر دیگر؟ فکر بعدی، فکر یک جسم است، جسم که به من زندگی نمی‌دهد. همین درک عمیق است این، حالت برندگی من را نشان می‌دهد. زمان را بُردم. اگر از فکری به فکر دیگر سریع نپریم، من ذهنی فرو می‌ریزد. من ذهنی فرو بریزد من چی را می‌خواهم اندازه بگیرم دیگر؟ من ذهنی ندارم. درک عمیق این که من من ذهنی نیستم و ما این حقیقت را درک نمی‌کنیم که ما من ذهنی نیستیم، برای همین است که تندتند داریم ایجاد می‌کنیم.

هر کسی عمیقاً درک کند که من ذهنی نیست، دیگر پس آن را درست نمی‌کند. برای چه درست می‌کنیم اگر من ذهنی نیستیم؟ ولی برای بیشتر ما وقتی من ذهنی ضعیف می‌شود فکر می‌کنیم داریم می‌میریم، وقتی دید آن را از دست می‌دهیم فکر می‌کنیم بی‌دید شدیم، وقتی دید زندگی می‌آید مقاومت می‌کنیم می‌ترسیم. این افسوس دارد این حالت **[شکل شماره ۹ (افسانه من ذهنی)]**، که افسانهٔ من ذهنی زنده باشد ما در آن زندگی کنیم. ولی عدل خدایی می‌گوید که من بُرندهٔ زمان هستم برای این‌که فوراً می‌توانم مرکز را عدم کنم **[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]** و آن زمان مجازی را که در این شکل **[شکل شماره ۹ (افسانه من ذهنی)]** حاصل می‌شود، از یک نقطه‌چین به نقطه‌چین می‌پریم، آن را من منحل کنم. و این بیت هم خیلی جالب است می‌خورد به این بیت قبلی.

ای عجب که جان به زندان اندر است

وانگهی مفتاح زندانش به دست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۳۴)

این شگفت‌انگیز است که ما به‌عنوان هشیاری در زندان همانندگی هستیم، آن‌موقع کلید زندان هم دستمان است، چطور ما



باز نمی‌کنیم بیایم بیرون؟ برای این‌که زندان را خانه‌مان گرفتیم. ما با خواندن این ابیات متوجه می‌شویم که ذهن خانه ما نیست و آن موجودی که از پریدن از فکری به فکر دیگر می‌سازیم ما نیستیم، آن یک فرم مجازی است.

ای عجب که جان به زندان اندر است

وانگهی مفتاح زندانش به دست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۳۴)

مفتاح یعنی کلید، می‌دانید. و مفتاح زندان این است که شما همین لحظه شروع کنید به فضاگشایی در اطراف اتفاقاتی که قضا و اراده خدا در این لحظه برای شما برای بیداری شما بوجود می‌آورد. همیشه این عبارت بوسیله خود بنده و شما تکرار شده است که اتفاقات برای خوشبخت کردن یا بدبخت کردن ما نمی‌افتند، اتفاقات برای این می‌افتند که اطرافشان ما فضا باز کنیم و این فضای گشوده‌شده را محل به ما بدهد و مرکز را عدم بکنیم تا زندگی بتواند این قفل ما را باز کند.

این طرفه که با تن زمینی

بر پشت فلک همی دوانم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۷)

می‌گوید چیز عجیب و شگفت‌انگیز این است که درست است که تن زمینی دارم من ذهنی دارم، من می‌توانم همین الان با فضاگشایی مرکز را عدم کنم و به صورت عدم روی عدم سوار بشوم، بر پشت آسمان سوار بشوم. این دقیقاً همین شکل‌هایی است که برایتان نشان می‌دهم. درست است که من آدم من ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من ذهنی)] درست کردم درست است که من فکر دارم بدن دارم یعنی بدن فیزیکی دارم هیجان دارم جان دارم، ولی یک باشنده شگفت‌انگیزی هستم. من می‌توانم فضا را باز کنم [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] و عدم روی عدم سوار بشود، یعنی من فکر کنم عدم هستم، یک ذات پایدار و قائم به خودم هستم نه دنیا و این خاصیت انسان است. دارد خاصیت طرفه و عجیب انسان را نشان می‌دهد. پس انسان می‌تواند به صورت عدم سوار عدم بشود و بتازاند، یعنی این فضا باز بشود باز بشود باز بشود و بی‌نهایت باز بشود و ما تماماً به او زنده بشویم.

آن بار که چرخ برنتابد

از قوت عشق می‌کشانم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۷)

آن بار یعنی بار عشق. یک آیه‌ای هم هست در این مورد، می‌گوید که این عشق را که در واقع هشیارانه زنده‌شدن با خداست و این‌که وقتی ما به او زنده می‌شویم از ما امروز گفت کوثر خدا، بی‌نهایت برکت خدا از همه‌چیز که نمی‌دانیم چه‌چیز است از ما به کائنات صادر می‌شود. این بار، بار عشق است، بار هشیارانه مجدداً زنده‌شدن به او. اولین بار که ما با الهت گفتیم ما از جنس زندگی هستیم، الان آمدیم من‌ذهنی درست کردیم، الان هشیارانه می‌گوییم دوباره از جنس تو هستیم و فضا را باز می‌کنیم. درست است که آمدیم من‌ذهنی درست کردیم ولی یواش‌یواش فضای درون را باز می‌کنیم و با او به وحدت می‌رسیم. وحدت با خدا و زنده‌شدن به او و حسّ یک زندگی در درون و حسّ آن زندگی در همه‌چیز در انسان‌های دیگر این عشق است، این باری است که می‌گوید به آسمان و به کوه‌ها به اصطلاح پیشنهاد کردند ولی آن‌ها نپذیرفتند و قرعه به نام من دیوانه زدند، به قول حافظ.

آن بار که چرخ برنتابد

از قوت عشق می‌کشانم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۷)

پس من بار عشق را دارم حمل می‌کنم.

از سینه خویش آتش را

تا سینه سنگ می‌رسانم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۷)

و مولانا می‌گوید در این‌جا که من وقتی به او زنده شدم، این عشق او را این برکت او را از سینه خودم به سینه اول من‌های ذهنی؛ سنگ این است [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]. «از سینه خویش آتش را»، از دل خودم آتش عشق را می‌رسانم به دل سنگ انسان‌ها، و البته عملاً اگر سنگ هم بگوید باز هم درست است، چون این آتش عشق را ما از درونمان به همه می‌تابانیم، به تمام موجودات، جمادات نباتات حیوانات و من‌های ذهنی، پس مشخص شد. «از سینه خویش آتش را»، وقتی فضا را باز کردیم دیگر همانندگی نماند و این مأموریت همه است، وقتی آمدیم در این لحظه ابدی ساکن شدیم، این شادی بی‌سبب او را و تمام برکاتش را از سینه خودمان به هر سینه سنگی می‌رسانیم. مولانا بیشتر واقعاً از کمک انسان به انسان صحبت می‌کند. امروز راجع به این موضوع است که دارد می‌گوید که انسانی که به عشق زنده نشده باشد به انسان‌های دیگر



که من‌ذهنی دارند نمی‌تواند کمک کند. امروزه خیلی از آدم‌ها هنوز من‌ذهنی دارند ولی ادعای کمک دارند به دیگران، نمی‌توانند کمک کنند. برای همین در بیت قبل گفت که:

آن بار که چرخ برنتابد

از قوتِ عشق می‌کشانم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۷)

همین‌طور که می‌دانید این یک آیه دارد که آیه را همه‌تان می‌دانید دیگر ولی شاید پایین هم ما آورده باشیم. متوجه شدیم که از سینه ما وقتی به عشق زنده می‌شویم به مرکز همه‌چیز این عشق می‌تابد.

از لذت و از صفای قندش

پُر شُهد شده‌ست این دهانم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۷)

از لذت و پاک‌ی شادی بی‌سبب‌اش، همیشه دهان من شیرین است و این شیرینی فقط دهان من نیست بلکه در چهار بُعد من ارتعاش می‌کند، در تمام ذرات وجود من در فکرهای من در هیجانان من. می‌بینید که در این حالت [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] هیجانان من که قبلاً از جنس درد بود مثل هیجانان این [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، هیجانان این از جنس دردهاست مثل حسادت، مثل ترس مثل خشم و همه آن چیزها، ولی الآن در این شکل [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] من دیگر با لطافت عشق سروکار دارم. شادی بی‌سبب سروکار دارم با زیبایی سروکار دارم با لطافت و فضاگشایی سروکار دارم، دیگر با آن دردهای من‌ذهنی سروکار ندارم. پس «از لذت و از صفای قندش» یعنی هرچه فضا گسترده‌تر می‌شود، من پاک‌تر و ناب‌تر می‌شوم، دهانم هم شیرین‌تر می‌شود زندگی من هم شیرین‌تر می‌شود، با هر کسی هم که زندگی می‌کنم زندگی آن‌ها هم شیرین‌تر می‌شود. پس بنابراین از من به تمام مراکز موجودات می‌رود و خودمان هم شیرین دهان هستیم.

از مشکلی شمس حق تبریز

من نکته مشکلی جهانم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۷)

این مشکل در مصراع اول یعنی شکل‌گرفته، تصویر. از این‌که زندگی، خدا، به‌صورت شمس تبریز در مرکز من قرار گرفته یعنی صورت او قرین من شده است، از آن‌موقع من کلید حل مشکلات جهان شدم. پس انسان کلید حل مشکل جهان است.



مشکل جهان هم این است که همه باید هشیارانه به خدا زنده بشوند، این قانون تکاملی هشیاری است و ما اجراکننده این تصمیم هستیم این طرح هستیم فعلاً با عشق. یعنی ما به او زنده می‌شویم هشیارانه و از مرکز ما امروز گفت به مرکز سنگ، مرکز سنگ نمادگونه مرکز سنگی انسان‌هاست. پس یکی از مشکلات عمده جهان این است که انسان دل سنگ دارد و هر کسی به صورت شمس تبریز یعنی همان عدم زنده می‌شود، بنابراین کلید حل این مشکل جهان است. کلید حل مشکل انسان که با من‌ذهنی دارد ستیزه می‌کند این است که به صورت شمس تبریزی به فرم شمس تبریزی که عدم است در مرکزش زنده بشود. به عبارت دیگر همین شکل‌ها گویا هستند. این شمس حق تبریز [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] به صورت عدم در مرکز من می‌آید، من کلید مشکل جهان شده‌ام. کلید مشکل جهان عرض کردم یکیش همین من‌های‌ذهنی هستند انسان روی زمین زندگی می‌کند یک مشکل عجیبی دارد که راه حل آن را بلد نیست. و آن این است که بوسیله من‌ذهنی تخریب می‌کند. شما نگاه کنید به صورت من‌ذهنی ما همه چیز را تخریب می‌کنیم. ما به صورت من‌ذهنی بدنمان را چهار بُدمان را تخریب می‌کنیم. و بارها آن بیت را خوانده‌ایم که:

چون ز مرده زنده بیرون می‌کند

نفس زنده سوی مرگی می‌تند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰)

یعنی من‌ذهنی دائماً صاحبش را تخریب می‌کند ما به صورت من‌ذهنی زندگی انسان‌های دیگر را تخریب می‌کنیم ما به صورت من‌ذهنی این زمین را تخریب می‌کنیم این لایه اوزون را تخریب می‌کنیم فقط برای این‌که می‌گوییم من بیشتر داشته باشم هیچ فکر نمی‌کنیم برای چی بیشتر داشته باشم که چی بشود چه کار بکنم، چرا؟

همان‌قدر شدید با چیزها وقتی آن‌ها را انباشته می‌کنیم احساس تر می‌کنیم احساس می‌کنیم از یکی برتریم چون بیشتر داریم من قدرت بیشتر از شما دارم حالا که چی بشود؟ فکر کردید که چی بشود، آخر تو هم که مردنی هستی فردا می‌میری پس بنابراین مشکل انسان حل نمی‌شود مگر همه شروع کنند به بست درون‌شان و گرنه حل نمی‌توانیم بکنیم. می‌بینیم که حل نمی‌توانیم بکنیم. ما مانده‌ایم تو مشکل‌مان برای همین عرض می‌کنم ما باید این گفتار بزرگانمان را در دنیا پخش کنیم. ما می‌خواهیم با سیاست مداری، با خواندن کتاب، خوب بله ما بالاخره اقتصاد جهان را می‌چرخانیم یک سیستمی درست کردیم ظاهراً دارد کار می‌کند، سیستم بانکداری، اقتصاد بین‌المللی چه می‌دانم هزار تا چیز دیگر یه نظمی دادیم ولی با من‌ذهنی

همش خراب کاری می‌کنیم. دروغ می‌گوییم برای پول ارزش خودمان رو به‌عنوان خدایت می‌فروشیم. زیر پا می‌گذاریم و این کمک نمی‌کند به ما متاسفانه.

از مشکلِ شمسِ حقِ تبریز

من نکته‌ مشکلِ جهانم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۷)



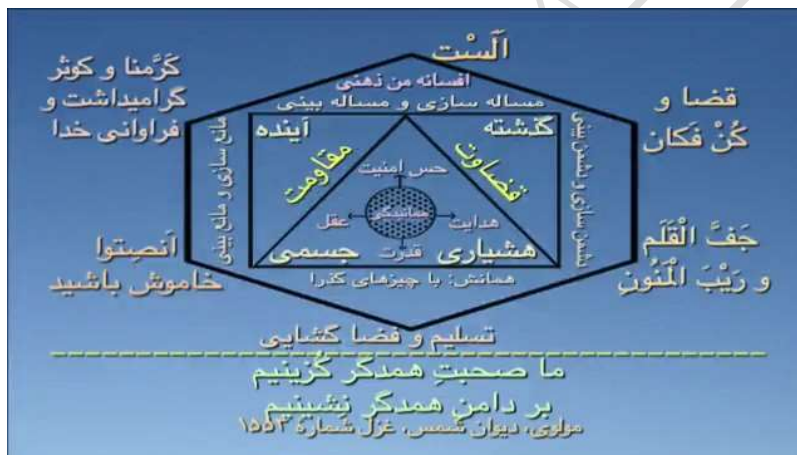
شکل شماره ۱۱ (مثلث عدم بلوغ معنوی)



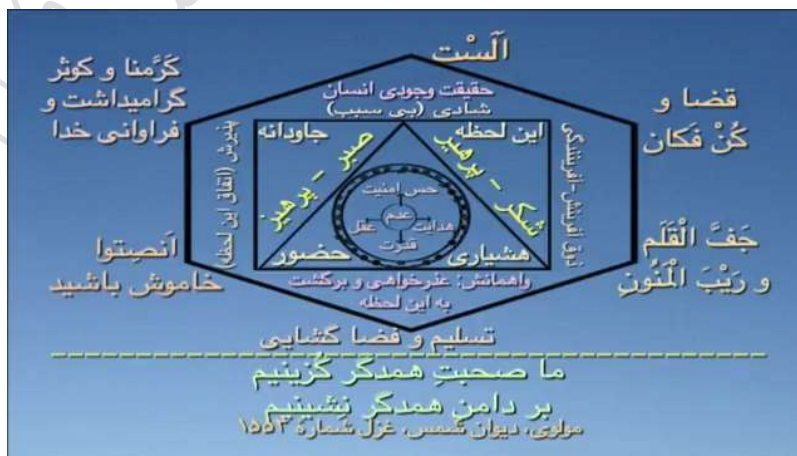
شکل شماره ۱۲ (مثلث بلوغ معنوی)

بله اجازه بدهید این مثلث‌ها را هم‌سریع به شما توضیح بدهم که به درس امروز مربوط است. می‌بینید که وقتی مرکز ما هماننده [شکل شماره ۱۱ (مثلث عدم بلوغ معنوی)] هست همین الان گفتیم ما ارزش خودمان را نمی‌شناسیم. و امروز روی این مسئله باز هم کار خواهیم کرد اگر وقت شد که در من‌ذهنی عدم شناخت ارزش خود وجود دارد، عدم مطابقت حرف و

عمل وجود دارد، دمدمی مزاجی، تعهد سست، عدم اجرای تعهد و بی ثباتی و وقتی ما همنشین هم‌دیگر می‌شویم وقتی ارزش خودمان را نمی‌دانیم شخصاً، ما مشکل ایجاد می‌کنیم و عدم بلوغ معنوی همین‌طور کمیابی اندیشی چیره هست. وقتی مرکز عدم هست [شکل شماره ۱۲ (مثلاً بلوغ معنوی)] ما تازه می‌فهمیم که ارزش داریم و آن موقع مطابق فکر و حرف و عمل؛ فکر و حرف و عمل با هم مطابقت دارند، ایجاد تعهد می‌کنیم اجرا می‌کنیم و راستی و راستین می‌شویم و فراوانی اندیش می‌شویم. وقتی مرکز عدم هست به این خاصیت فراوانی اندیشی که همین الان می‌گفتیم کوثر، کوثر، شما نگاه بکنید در خودتان اگر مثلاً خوشبختی دیگران، موفقیت دیگران، آرزومندید و خوشحال می‌شوید واقعا شما پیشرفت کرده‌اید ولی اگر از پیشرفت دیگران ناراحت می‌شوید نه ارزش خودتان را نمی‌دانید و کمیابی اندیش هستید. یعنی کمیابی و حساست در مرکز شما هست اما



شکل شماره ۱۲ (شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی)



شکل شماره ۱۴ (شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان)

[شکل شماره ۱۳ (شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی)]

ما صحبتِ همدگر گزینیم

بر دامنِ همدگر نشینیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۳)

را با این شش ضلعی [شکل شماره ۱۳ (شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی)] هم یک بررسی بکنیم دوباره می‌بینید که اگر مرکز همانیده داشته باشیم و الست رو انکار کنیم، بگوییم ما از جنس جسم هستیم و از جنس خدا نیستیم پس بنابراین هوشیاری جسمی داریم جسم هستیم در زمان مجازی زندگی می‌کنیم، مقاومت و قضاوت داریم. مرتب زندگی را تبدیل به مانع و مسئله می‌کنیم و دشمن می‌کنیم وقتی می‌گوییم با این حالت از جنس زندگی نیستیم، الست را انکار می‌کنیم، قضا و کن فکان به ما کمک نمی‌کند برای این‌که ما خودمان قضاوت داریم قضاوت خدا را در این لحظه قبول نمی‌کنیم. نیروی بالندگی او، کن فکان او که می‌گوید بشو و می‌شود روی مرکز جسمی ما اثر ندارد اثر منفی دارد خرابکارانه دارد این تقصیر خودمان است برعکس این یکی شکل [شکل شماره ۱۴ (شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان)] که وقتی مرکز عدم است ما صبر و شکر داریم در این لحظه هستیم و الست را انکار نمی‌کنیم. و در اطراف اتفاق این لحظه فضا باز می‌کنیم به اتفاق این لحظه می‌گوییم بله. و چون قضاوت نمی‌کنیم قضا را قبول داریم نیروی بالندگی خدا در مرکز ما کار می‌کند. جف‌القلم یعنی زندگی مرکز ما را می‌نویسد بیرون ما را هم می‌نویسد. و انعکاس مرکز ما در بیرون همان بیرون ماست که همیشه نیک است هیچ اتفاق بدی اتفاق نمی‌افتد.

برای این یکی که مرکزش همانیده [شکل شماره ۱۳ (شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی)] هست می‌افتد این یکی شک دارد شک‌هایش باید برطرف بشود. شک من‌ذهنی فقط با درد و اتفاقات بد برطرف میشود این شخص که مرکزش همانیده است تسلیم و فضاگشایی را نمی‌شناسد آن کسی که مرکزش عدم [شکل شماره ۱۴ (شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان)] است می‌داند که باید فضاگشا باشد و کسی که مرکزش عدم نیست همانیده [شکل شماره ۱۳ (شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی)] هست آنصتوا یا خاموش باشید را رعایت نمی‌تواند بکند اتفاقا از خاموش نبودن است که من‌ذهنی‌اش ایجاد می‌شود. و اما هر فضاگشایی ذهن را خاموش می‌کند. بالاخره امروز فهمیدیم که خداوند بی‌نهایتش را به ما بخشیده است از همه چیز این همان گرمنای و کوثر را دادن است. امروز حتی شعرش را خواندیم گفت مگر آن آیه یا این شعر که می‌گوید:



خداوند کوثر را به انسان داده است و او را گرمی داشته است را نشنیده‌ای پس چرا لب خشک هستی برای این که مرکز هم‌انیده [شکل شماره ۱۳ (شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی)] است. و این کسی که مرتب فضا را باز [شکل شماره ۱۴ (شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان)] می‌کند زندگی در مرکزش کار می‌کند بالاخره به بی‌نهایت خدا که با آن دایره خالی نشان می‌دهیم تبدیل خواهد شد و از تمام برکات خدا به‌طور فراوان به او خواهد رسید پس این بیت اول را دوباره برای تان می‌خوانم:

ما صحبتِ همدگر گزینیم

بر دامنِ همدگر نشینیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۳)

پس از این همه صحبت و مقدمه می‌خواهیم ببینیم که آیا ما می‌دانیم الان که وظیفه داریم همه‌مان که دوستی همدیگر را انتخاب کنیم از هر باوری از هر دینی از هر رنگی ما باید هم‌نشینی همدیگر را انتخاب کنیم و دامن حضورمان را گسترده کنیم تا دیگران در دامن حضور ما بنشینند. ولی از این ابیات نتیجه گرفتیم اگر همه این کار را نمی‌کنند ما با کسانی دوست بشویم که دامن حضور دارند و دوست دارند حقیقتاً هم‌نشینی با مرکز عدم بکنند. این بیت هم جالب است می‌گوید:

جان گُرگان و سگان هر یک جداست

مُتَّحد جان‌های شیرانِ خداست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۱۴)

پس جان من‌های‌ذهنی از هم جداست اما شیران خدا که فضای درون را باز کرده‌اند از همان از طریق آن عدم به هم وصل هستند یعنی همه شیران خدا آن یک زندگی را درک کرده و به آن زنده شده‌اند. پس با آن یک زندگی با همدیگر هم‌نشین می‌شوند. یا ما به زندگی زنده می‌شویم از طریق آن زندگی با همدیگر هم‌نشین می‌شویم و این اختلافات که ظاهری هست جدی نمی‌گیریم یا ما همدیگر را می‌زنیم می‌کشیم. یکی از این دوتا را به‌عنوان انسان باید انتخاب بکنیم. می‌گوید:

یاران، همه پیشتر نشینید

تا چهره همدگر ببینیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۳)



ای دوستان جلوتر بیاوید، جلوتر بیاوید نه به لحاظ جسمی یعنی همین حضور را توسعه بدهید فضا را باز کنید. وقتی من فضا را باز می‌کنم، باز می‌کنم شما را در آن فضا جای می‌دهم داریم به هم نزدیک می‌شویم. شما هم فضا را باز می‌کنید حضور ما یک جایی هم‌دیگر را قطع می‌کند ما به صورت زندگی هم‌دیگر را قطع می‌کنیم. امروز مولانا می‌گفت که من‌های‌ذهنی در تلاقی وقت هم را تلف می‌کنند لحظات هم‌دیگر را می‌کشند. ولی انسان‌هایی که به عدم زنده‌اند یا فضاگشایی می‌کنند به هم کمک می‌کنند تا از لحظاتهمان بهتر استفاده کنند برای همین می‌گوید:

[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]

**یاران، همه پیشتر نشینید
تا چهره همدگر ببینیم**

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۳)

خوب این‌ها من‌ذهنی هست. پیش‌تر نشستن را هم فکر می‌کند که باید نزدیک بشویم و هم‌دیگر را بیش‌تر بترسانند. من‌ذهنی به من‌ذهنی نزدیک‌تر بشود از هم‌دیگر متنفرتر می‌شود، چون دردهایشان را به هم‌دیگر بیش‌تر می‌دهند. اما این حالت **[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]** فضا را باز کنید بگذارید چهره واقعی ما که زندگی هست هم‌دیگر را ببینیم.

**ما را ز درون موافقت‌هاست
تا ظن نبری که ما همینیم**

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۳)

در درون ما آن یک زندگی هستیم، اگر تو آن یک زندگی بشوی من هم یک زندگی بشوم می‌بینیم که ما در هر چیزی موافقت داریم یک زندگی هستیم. پس تو تا فکر نکنی تو فضا را باز کن ببین که ما یک زندگی هستیم. و بارها گفتیم زندگی از طریق من صحبت می‌کند از طریق شما گوش می‌کند، از طریق شما صحبت می‌کند از طریق من گوش می‌کند، یک زندگی، که می‌گوید انصتوا را رعایت کن تا آن یک زندگی از طریق شما صحبت کند.

**پس شما خاموش باشید انصتوا
تا زیانتان من شوم در گفت و گو**

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

این‌ها تئوری نیست، این‌ها حقیقت است، عملاً می‌شود این کار را کرد. شما در خانواده می‌توانید اجرا کنید که الآن هم دارید اجرا می‌کنید. شما فکر نکن که ما این اختلافات ظاهری هستیم، بله رنگ من با رنگ شما، باور من با باور شما، سبک



زندگی من با شما فرق دارد، ولی در درون هر دو یک زندگی هستیم. و این را ما می‌دانیم که اگر ما به وسیلهٔ من‌ذهنی سعی کنیم همه را مثل خودمان بکنیم، زندگی بسیار زشت می‌شود. در واقع زیبایی زندگی در تنوع چهرهٔ بیرونی‌اش است. که زندگی یک‌جوری در بیرون هر کسی خودش را نشان می‌دهد، برای همین هر کسی یک شکلی است و چقدر هم زیبا است. می‌گوید تو فکر نکنی که ما همین قیافهٔ ظاهری هستیم که متفاوت هستیم و براساس آن تفاوت با هم می‌جنگیم. شما می‌گویید: آقا باورهای شما، با باورهای ما اختلاف دارد، شما دشمن ما هستید، چرا؟ ما با باورهایمان هم‌هویت هستیم، آن‌ها را می‌پرستیم، باورهای ما دین است، باورهای شما کفر است، پس ما باید با هم ستیزه کنیم. تا ما شما را از بین ببریم یا شما را مثل هم بکنیم، مثل خودمان بکنیم، آن موقع راحت می‌شویم. می‌گوید آن خیلی زشت می‌شود، تو نمی‌دانی، اگر برسی به آن‌جا اصلاً زندگی را نمی‌توانی تحمل کنی. اگر همه مثل هم فکر کنند این خیلی بد است، این جهنم است.

[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]

ما را ز درون موافقت‌هاست

تا ظن نَبَری که ما همینیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۵۵۳)

این من‌ذهنی **[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]** تفاوت‌های ظاهری را به دشمنی تبدیل می‌کند، عاملی می‌کند برای جدایی‌طلبی، می‌گوید: ما متفاوت هستیم، باید مثل هم باشیم؛ از هر چیز استفاده می‌کند. از تفاوت باور، از تفاوت درد، از تفاوت رنگ بدن، از شکل بدن، از حرف زدن، سبک زندگی، آن مراسمی که مردم دارند، بعضی مراسم را چه‌جوری انجام می‌دهند، همه را عامل می‌داند برای دشمنی، برای جدایی‌طلبی. اتفاقاً در این حالت **[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]** می‌بینید که وقتی مرکز را باز می‌کنیم، همه از جنس آن یک زندگی، آن خدا می‌شویم، می‌بینیم که این اختلافات ظاهری چقدر زیبا است. بله، این چند بیت را برایتان می‌خوانم می‌گوید:

در معانی، قِسْمَت و اَعْداد نیست

در معانی تجزیه و اَفراد نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۸۱)

پس در معانی تجزیه و فرد و افراد وجود ندارد. در معانی یعنی زندگی، وقتی فضا را باز می‌کنیم، در آن یک زندگی، نه قسمت وجود دارد نه عدد، این‌ها در بیرون هستند. در زندگی تجزیه و فرد وجود ندارد، فقط یک زندگی است. یک‌دوره عمیق‌تر بشویم،



این طوری نیست که من، شما، آن یکی؛ همه ما یکی هستیم. و چون همه ما یکی هستیم، آن یک زندگی از طریق همه ما می‌تواند صحبت کند. برای همین می‌گوید:

پس شما خاموش باشید آنصتوا تا زیانتان من شوم در گفت و گو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

تا اختلافات شما را من حل کنم، تا معلوم بشود که انسان از جنس خدا است، باید هشیارانه به او زنده بشود و این اختلافات ظاهری ارزشش را از دست بدهد. و من ذهنی نتواند از این اختلافات ظاهری برای جدایی‌طلبی و جدایی‌بخشی استفاده کند. و انسان‌ها با این معانی که به آن‌ها زنده می‌شوند، وحدت‌بخش باشند. شما از خودتان بپرسید: من وحدت‌بخش هستم یا جدایی‌بخش؟ اگر از جنس معانی هستید، از جنس یک زندگی هستید، حتی وقتی می‌رویم به خانواده یکی، می‌بینیم که آنجا یک صلح و آرامش برقرار شد چراکه ما آن یک زندگی را در افراد بیدار می‌کنیم، حرف‌هایی که ما می‌زنیم آن یک زندگی را ترغیب می‌کند، تشویق می‌کند.

اتحاد یار، با یاران خوش است پای معنی‌گیر، صورت سرکش است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۸۲)

اتحاد یار با یار به صورت یک زندگی بسیار زیبا است. و به ما می‌گوید: برو فضا را باز کن، پای آن یک زندگی را بگیر. در اینجا معنی یا معنا همان هشیاری ما است. برای این‌که دیدن از طریق یک همانندگی و به صورت رنگ درآمدن سرکش است، طغیان‌کننده است. همین بلا سر ما آمده است دیگر، ما با یک باور، با یک رنگ، هم‌هویت شده‌ایم، این جسم است، این سرکش است. مولانا می‌گوید: دوتا چراغ را نمی‌توانی با هم یکی بکنی، اما نورشان، نور دوتا چراغ با هم ممزوج می‌شود، متحد می‌شود.

صورت سرکش، گدازان کن به رنج تا ببینی زیر او وحدت، چو گنج

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۸۳)

این من ذهنی سرکش را که از این همانندگی با رنگ‌ها بوجود آمده است، بگداز. چمچوری بگدازم؟ با همین فضاگشایی و



تماشا کردن به صورت حضور ناظر و در هشیاری نگه می‌دارم که من این همانیدگی را دارم و این سرکشی را دارم. چون برای کسی که با یک رنگ با یک باور همانیده شده است و آنجوری می‌بیند، فقط آنجور دید درست است، چون همانیده است، عینکش مرکزش است، جور دیگر نمی‌تواند ببیند و پشتش ایستاده است. اگر بداند که این فقط یک عینک است، خوب از چشمش درمی‌آورد. گفتیم ما پانصدتا عینک زده‌ایم به رنگ‌های مختلف، الآن شده است به این ضخامت. ما خودمان با من‌ذهنی نمی‌توانیم این عینک را در بیاوریم، برای این که به محض این که درمی‌آوریم می‌ترسیم. ولی یواش یواش، می‌گوید خدا درمی‌آورد این را، مرکز را عدم کن تا این عینک هزاران تا رنگ و شیشه را به هم چسبانده را، او در بیاورد از چشم شما، بدون این که بترسید. پس صورت سرکش را بگذاز تا زیر آن وحدت را مثل گنج ببینی. حالا می‌گوید:

وَر تُو نَغْدَازِي، عِنَايَت‌هَایِ او

خود گُذَازَد، اِی دِلْم مَولَایِ او

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۸۴)

اگر تو این کار را نکنی، زندگی با درد، این کار را خواهد کرد. خود او این کار را می‌کند، منتها در من‌ذهنی، آدم با درد همراه می‌شود. اگر کسی درد دارد، بارها گفته است، این باب صغیر است. هر دردی نشان می‌دهد شما احتیاج به زندگی دارید، نیازمند زندگی هستید. ای دلم مولای او یعنی ای دلم غلام او. مولای به دو معنی است هم به معنی غلام، هم به معنی مولا، سرور.

او نَمَایَد هم به دل‌ها خویش را

او بَدوَرَد خِرَقَه درویش را

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۸۵)

بالاخره می‌گوید از طریق درد هم شده، او خودش را به دل شما نشان خواهد داد و بالاخره خرقه درویش را که خرقه درویش، خرقه حضور است، خواهد دوخت. پس ما می‌دانیم که زندگی لحظه‌به‌لحظه می‌خواهد ما را مورد عنایت قرار بدهد. حالا این ابیات را می‌خوانیم که شما نگذارید به درد بکشد، دردتان را زیاد کند. الآن شما می‌دانید چه کار باید بکنید. حتی برنامه امروز به شما نشان می‌دهد که ما برای چه چیزی آمده‌ایم، چه موانعی توی راهمان است، چه کسانی می‌توانند به ما ضرر بزنند، چه کسانی می‌توانند به ما کمک بکنند و در این مسیر چه اتفاقی می‌افتد. همین این‌ها هم در آن، در بیان همین مطالب است که به ما کمک می‌کند.



زِ یَکَرَنگیِ عِیسی، بو نداشت وَزْ مِزاجِ خُمِّ عِیسی، خُو نداشت (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۰۰)

این من‌ذهنی است، وقتی می‌گوییم یکرنگی، یکرنگی یعنی این عینک‌ها را برداری، با عینک بی‌رنگ ببینی، فضای درون را باز کنی، با عدم ببینی. یکرنگی یعنی نه این‌که یک باور. می‌گوید یکرنگی عیسی، رنگ بی‌رنگی بود و او از خاصیت خُمِّ عیسی، خو نداشت، این توصیف من‌ذهنی است.

جامهٔ صد رنگ از آن خُمِّ صفا ساده و یکرنگ گشتی چون ضیا (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۰۱)

پس بنابراین هرکسی که به بی‌نهایت خدا زنده شده است، عدم را آورده است به مرکزش، خُمِّ نابی است. درست است که این یک قصه از یک‌جایی است، بالاخره یک قسمتی از یک قصه است، ولی به کار ما می‌خورد، ما فقط آن چند بیت را می‌خوانیم که به کارمان می‌آید. جامهٔ صد رنگ یعنی صد جور هم‌هویت‌شدگی. پس خُمِّ نابی و صفا و پاکی انسانی مثل مولانا، ساده و بی‌رنگ می‌شود، مانند نور بی‌رنگ، ضیا.

نیست یکرنگی گزو خیزد ملال بَلْ مِثَالِ ماهی و آبِ زلال (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۰۲)

پس بنابراین یکرنگی یعنی بی‌رنگی، یعنی مرکز عدم. آن یکرنگی نیست که مال من‌ذهنی باشد که از آن ملال بریزد. من‌ذهنی وقتی می‌گوییم یکرنگی فکر می‌کند که مثلاً یک باور، همه این باور را داشته باشند، خوب همه خسته می‌شوند، این دل‌گیر کننده است. ولی وقتی ما به زندگی یکرنگ یعنی بی‌رنگ زنده می‌شویم، دیگر از آن ملال بر نمی‌خیزد. می‌خواهد بگوید همهٔ ما باید به آن نور بی‌رنگ زنده بشویم و آن مثل ماهی و آب زلال است. ماهی هیچ موقع از آب زلال خسته نمی‌شود. ولی در من‌ذهنی شما هرچیزی را که در نظر بگیرید یک خُرده که با آن ما زندگی می‌کنیم، خسته می‌شویم. در من‌ذهنی ما به تنوع و به چیزهای جالب احتیاج داریم. ولی چیز جالب، هرچقدر هم جالب است، جالب بودنش را بزودی از دست می‌دهد. هرچیزی را که ما خوشمان می‌آید، پس از یک مدتی سیر می‌شویم. حالا چرا این‌طوری است؟ برای این‌که ما



به صورت ماهی برویم به آن آب زلال، بفهمیم که چیزهای این جهانی نمی‌تواند غیر از این که یکمدت کوتاهی ما را خوشحال کند و این خوشحالی و شادای‌اش هم حقیقی نیست، فقط مشغول می‌کند ذهن را، بعد از آن ذهن دوباره دنبال یک چیز جالبتر می‌گردد. این نشان می‌دهد که در ذهن، ما سیرشدنی نیستیم، ما خوشبخت و خوشحال نمی‌توانیم در ذهن باشیم، من هم برای همین می‌خوانم این را،

گرچه در خشکی هزاران رنگهاست

ماهیان را با یبوست جنگهاست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۰۳)

درست است که در فضای ذهن هزاران جور رنگ داریم، هزاران جور باور داریم که همه‌اشان هم به‌نظر جالب می‌آیند، اتفاقات جالب می‌افتد. اما ما ماهی هستیم باید در فضای یکتایی شنا کنیم. ماهی با خشکی نمی‌سازد یعنی ما از جنس هشیاری هستیم در خشکی ذهن نمی‌توانیم زندگی کنیم. بله. دوباره به غزل اصلی‌امان برگشتیم. می‌گوید:

این دم که نشسته‌ایم با هم

می‌بر کف و گل در آستینیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۳)

این لحظه که با هم نشسته‌ایم، با مرکز عدم، توجه کنید مولانا همتشینی با من‌ذهنی را دوست ندارد و قبول ندارد. اصلاً من‌ذهنی را قبول ندارد. انتظار دارد ما بفهمیم من‌ذهنی چه هست و با من‌ذهنی به انسان‌های دیگر نزدیک نشویم. می‌بینید که ما انباشتگی دردمان را پا می‌شویم، می‌رویم به همه می‌دهیم، به همه می‌گوییم. امروز هم در درسمان بود، گفت دو جور مصاحبت هست؛ انسان فضاگشا با انسان فضاگشا که این‌ها سبب گسترده‌گی هم می‌شوند، من‌ذهنی با انسان فضاگشا، موش با قورباغه، این موش، این من‌ذهنی وقتی می‌رسد به انسانی که فضا باز می‌کند، یکدفعه غصه‌های پنج‌ساله‌اش، ده‌ساله‌اش یادش می‌آید، شروع می‌کند به گفتن. این لحظه که با هم، با فضای گشوده‌شده نشسته‌ایم، می‌زندگی در کفمان هست و گل در این‌جا دوتا معنی دارد؛ یکی گل زندگی است، یکی انعکاسش در بیرون است. می‌مست‌کننده در دستمان است، کف یعنی دست و گل بیرونی یعنی هر چیزی که ما در بیرون خلق می‌کنیم، آن گل است، گل زندگی هم در درون ما است. در آستین مخفی می‌شود یعنی در درون به زندگی وصل هستیم، در بیرون هم ما زیبایی می‌آفرینیم.

اگر بصورت انسان معنوی بنشینیم، نه به این صورت **[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]**. اگر من‌ذهنی با من‌ذهنی بشیند، درد ایجاد می‌کند. همه‌اش به اصطلاح می‌خواهیم به این‌جا برسیم که ما وظیفه داریم شخصاً حواسمان به‌خودمان باشد، فضاگشا **[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]** باشیم و به‌عنوان انسان فضاگشا پیش فضاگشایان زندگی کنیم تا خیالمان راحت باشد که چیزی از دست نمی‌دهیم و اگر من‌ذهنی آمد سراغمان فضا باز کنیم از آسیب‌شان مصون باشیم.

از عین به غیب نام بُردیم

زیرا همراه پیکِ دینیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۳)

پس بنابراین می‌گوید که از من‌ذهنی به فضای یکتایی که غیب است راه بردیم به‌عنوان انسان یعنی در من‌ذهنی نمانده‌ایم برای این‌که همراه پیکِ دین که همان عدم است هستیم. این **[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]** عین است. عین یعنی چیزی که جسم است و دیده می‌شود، حس می‌شود. از عین و فضای گشوده‌شده غیب است، دیده نمی‌شود. وقتی از جنس خدا می‌شویم و به او تبدیل می‌شویم کاملاً، غیب است. از عین من‌ذهنی به غیب **[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]** راه بردیم. حالا که این‌طوری شده است، توانسته‌ایم کشف کنیم که ما من‌ذهنی **[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]** نیستیم و این کشف بزرگی بوده است. هیچ‌کس نباید بیکار بنشیند. امروز هم مولانا به ما گفت هر لحظه باید عوض بگیرد و از طریق «واسجُد و اقتراب» فضا باز کن به او تبدیل بشو، ما تبدیل بشویم. برای این‌که همراه این عدم **[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]** هستیم. پیکِ دین همین عدم است. برای این‌که می‌توانیم تسلیم بشویم، می‌توانیم خدا را دوباره بتوانیم هشیارانه بیاوریم به مرکزمان. هرکسی بوده که اول این پدیده را فهمیده است که من‌ذهنی نیست، او به اصطلاح خیلی مورد توجه خدا بوده است. اولین گلی بوده است که در این جهان شکفته، فهمیده که انسان من‌ذهنی **[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]** نیست. حالا که به این گستردگی و به این واضحی از مولانا ما پیغام می‌گیریم هیچ‌کس نباید در من‌ذهنی بماند. ما باید اطلاعات را پخش بکنیم، مخصوصاً فارسی‌زبان‌ها که می‌توانند این اشعار را بفهمند. دیگر وقتی از من‌ذهنی به غیب راه بردیم **[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]** چرا بیاییم من‌ذهنی **[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]** را نگاه داریم، قضاوت و مقاومت کنیم، زندگی‌مان را خراب کنیم. اگر این لطف را زندگی به‌ما کرده است که یک پیکی بفرستد به نام عدم **[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]** و ما را بردارد ببرد آنجا، راه را به‌ما نشان بدهد، چرا از این راه و ابزار استفاده نکنیم، باید بکنیم.



از خانه به باغ راه داریم

همسایه سرو و یاسمینیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۳)

خانه فعلاً البته ذهن است. می‌گوید از این خانه به باغ زندگی، باغ یکتایی راه داریم و اگر درست دقت کنیم، درست است که من‌ذهنی داریم ولی سرو، سرو نماد خدا است. یاسمین هم زیبایی او است که زیبایی می‌خواهد بیافریند همیشه. خدا زیبایی است، شادی است، مهر است، حمایت است، عنایت است، لطف است، چه بگویم دیگر؟ این ما هستیم که خودمان را درست نمی‌کنیم. فعلاً خانه بعضی از ما ذهن است. بعضی از ما عدم است. هر جا هستیم به باغ یکتایی راه داریم. ببینید اگر خانه ما این‌جا است [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] می‌گوید از خانه به باغ راه دارید. باغ این‌جا است [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]. شما فضای درون را بی‌نهایت کنید، می‌شود باغ، درست است؟ و همین الآن می‌گوید درست است که ما در من‌ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] هستیم و مقاومت داریم ولی همسایه ما، آن که از رگ گردن به‌ما نزدیکتر است، خدا به‌صورت سرو، سرو یعنی بی‌نهایت پایداری، بی‌نهایت عمق، سرو گلستان زندگی و زیبای‌های آن است. قرین او هستیم. فوراً با فضاگشایی [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] و تسلیم قرین سرو می‌شویم. سرو را می‌بینیم و زیبای‌اش را هم می‌بینیم. پس دیگر بنابراین باید حرکت کنیم برویم آن‌جا. بعد دارد توضیحاتش را می‌کند:

هر روز به باغ اندر آییم

گل‌های شکفته صد ببینیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۳)

پس ما در این من‌ذهنی نمی‌مانیم [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] هر روز از این‌جا می‌رویم به این باغ [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، با فضاگشایی، مدام باز می‌کنیم، باز می‌کنیم. شما مرکز را عدم نگهدارید، کاری نداشته باشید، او این فضا را باز می‌کند، باز می‌کند، باز می‌کند، اندازه بی‌نهایت می‌کند و شما می‌بینید که خانه‌تان عوض شده است. خانه‌تان دیگر آن من‌ذهنی نیست [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] ولی همین الآن هم که اگر من‌ذهنی دارید با فضاگشایی بباییم به این باغ [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] که می‌آییم. الآن این پیغام‌هایی که شما از باغ می‌آوردید، درست همین غزل را دارید اجرا می‌کنید.



«هر روز به باغ اندر آییم»، هر روز فضا را باز می‌کنیم، برویم به آن باغ، «گل‌های شکفته صد ببینیم»، می‌بینید که به بعضی از پیغام‌ها شما الآن دسترسی دارید. توجه می‌کنید. الآن فضا را همین‌قدر باز می‌کنیم، به یک‌نوع پیغام‌ها دسترسی پیدا می‌کنید. دوبرابر می‌کنید، می‌بینید پیغام دیگری آمده است. این‌ها گل‌های شکفته شما است. برای شخص شما این‌طوری است. هرکسی هم در درون خودش باید خودش این‌کار را بکند. نمی‌شود یکی به‌جای دیگری این کار را بکند.

هر روز به باغ اندر آییم

گل‌های شکفته صد ببینیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۳)

صد نماد کثرت است، یعنی خیلی زیاد و شما می‌بینید این‌کار را می‌کنید. پیغام می‌آورد چرا که می‌روید به باغتان، پیغام‌ها را می‌گیرید و الآن می‌گوید این پیغام‌ها را بگذارید جلیتان، این گل‌ها را بگذارید، بهترین‌هایشان را انتخاب کنید. شما می‌کنید.

وز بحرِ نثارِ عاشقان را

دامن‌دامن ز گلِ بچینیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۳)

برای این‌که این گل‌ها را از بوستان زندگی، از فضای یکتایی بچینیم، دامن‌مان را باز می‌کنیم. دامن همین حضورمان را، گسترده می‌شود. شما می‌بینید که همین‌که فضا را باز می‌کنیم، توانایی پذیرش پیدا می‌کنیم، گل‌ها خودشان را به‌ما نشان می‌دهند. پیغام‌ها نشان می‌دهند، پیغام‌های معنوی. این‌ها را چکار می‌خواهیم بکنیم؟ می‌خواهیم نثار عاشقان بکنیم. بالقوه همه انسان‌ها عاشقان هستند. علت این‌که مردم در من‌ذهنی با دل سنگ مانده‌اند، واقعاً اطلاع ندارند. اگر ما بتوانیم این پیغام‌ها را پخش کنیم، اگر واقعاً کسی بداند من‌ذهنی را داشتن و ادامه‌دادن به ضررش است، هر چه بیشتر، بهتر به ضررش است، این‌کار را نمی‌کند، نمی‌داند.

وز بحرِ نثارِ عاشقان را

دامن‌دامن ز گلِ بچینیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۳)

می‌بینید که از این سبک زندگی، من‌ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] اطلاع ندارد. دامن‌دامن درد می‌چیند و نثار مردم می‌کند. شما این‌کار را نمی‌کنید. هرکس که در زندگی‌اش قضاوت و مقاومت دارد، واقعاً دامن‌دامن دردها را و مسائل را و

موانعش را و دشمنی‌اش را نثار مردم می‌کند و این دزست نیست. شما فضا را باز می‌کنید [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] و از فضای یکتایی برای نثار به عاشقان دامن‌دامن گل می‌چینید.

از باغ هر آنچه جمع کردیم

در پیش نهم و برگزینیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۳)

می‌گوید از باغ یکتایی هر پیغامی را جمع کردیم جلومان می‌گذاریم، بهترین‌هایش را انتخاب می‌کنیم. می‌بینید که این سبک کار را ما الآن داریم. در این برنامه ما انتقاد نمی‌کنیم. اصلاً با کسی کاری نداریم می‌رویم به فضای یکتایی، دامن‌دامن پیغام‌های زیبا می‌چینیم. هر کسی گل‌هایش را می‌گذارد جلوی، بهترین‌هایش را انتخاب می‌کند و در برنامه می‌خواند. من هم همین‌طور. من هم بهترین‌کارم را به شما ارائه می‌کنم. دیگر تا آن‌جا که در توانم هست.

از باغ هر آنچه جمع کردیم

در پیش نهم و برگزینیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۳)

می‌بینید که این‌کار از دست من‌ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] نمی‌آید. اصلاً نمی‌داند گل چیست فقط می‌داند که درد چیست. و دردهایش را جلوی می‌گذارد و بدترین‌هایش انتخاب می‌کند آنهایی که خیلی دردناک است می‌خواهد پخش کند. ولی این یکی [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] از باغ هر آنچه جمع کرده در پیشش می‌گذارد و انتخاب می‌کند بهترین‌هایش را، برای چی؟ برای این‌که به مردم ارائه کند گفت نثار عاشقان بکند. الآن می‌گوید که:

از ما دلِ خویش درم‌زدید

ما دزد نه‌ایم، ما آمینیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۳)

دل خودتان را درم‌زدید یعنی پیغام‌تان را بدهید و دل‌تان را هم باز کنید. ما باید این‌طوری باشیم. ما می‌دانیم که کسی که در دلش را باز می‌کند چه می‌خواهد بیان کند باید اجازه بدهیم بیان کند اجاره بیان بدهیم، ممکن است اول اشتباه باشد قانون جبران را انجام نداده باشد ولی بالاخره درست می‌شود. و یا در دل‌مان را باز کنیم به پیغام مولانا و به پیغام آن کسانی که واقعاً می‌روند و از آن‌جا پیغام می‌آورند. از ما دلِ خویش درم‌زدید یعنی خودتان را بیان کنید درضمن در دل‌تان را هم باز کنید، ما دزد



نیستیم. هر کسی که فضاگشایی می‌کند تسلیم است از جنس زندگی است مرکزش عدم است، دزد نیست، نه در دادن نه گرفتن، به واسطه مرکز عدم، امین است. و شما می‌دانید هیچ جوانمردانه نیست که کسی در خلوت یک چیزی به شما بگوید و شما فاش کنید، خودش را بیان کند و شما سرش را فاش کنید، از این زشت‌تر دیگر ما خاصیت نداریم. کسی شما را امین خودش بداند یکی از سرزهایش را به شما بگوید و شما این را فاش کنید که به او لطمه بزنید من‌ذهنی این کار را می‌کند منتهای پستی است این.

[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]

از ما دل خویش درم‌زدید

ما دزد نه‌ایم، ما آمینیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۳)

این من‌ذهنی این‌طوری نیست. من‌ذهنی برای به‌دست آوردن همانندگی‌ها هر خطایی را می‌کند، هر سیزی را آشکار می‌کند، هر خیانتی را می‌کند، به‌خاطر این‌که زندگی را از آن نقطه‌چین‌ها می‌خواهد و می‌خواهد آن‌ها را زیاد کند. برای زیاد کردن آن‌ها هر کار می‌کند که به هیچ‌وجه مطابق با عقل درست نیست. ما با این شکل کار داریم **[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]** ما فضای درون را باز می‌کنیم نه دل خودمان را می‌زدیم از عاشقان، نه عاشقان دل خودشان را از ما ب‌دزدند، به‌واسطه همین خاصیت عدم، همه‌مان امین هم هستیم.

اینک دم ما نسیم آن گل

ما گلبن گلشن یقینیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۳)

می‌گوید الان دیگر دم همه ما، آن انرژی که از ما ساطع می‌شود نسیم خداست، نسیمی است که از آن‌ور می‌آید. چرا؟ ما همه‌مان فضا را باز کرده‌ایم. ما درخت گل فضای یکتایی فضای یقین هستیم. فضای یقین یعنی فضای یکتایی، زنده‌شدن به خدا، شما می‌دانید که در این فضا، فضای من‌ذهنی **[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]** یقین وجود ندارد، این‌جا فضای شک است. از من‌ذهنی بپرسیم ببینیم آقا شما زنده هستی؟ می‌گوید بگذار فکرکنم ببینم اگر زنده هستم گزارش کنم ولی این یکی **[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]** نه، می‌گوید زنده‌ام برای این‌که عیناً زنده‌ام برای این‌که به خدا زنده‌ام بی‌نهایتیم زندگی را زندگی می‌کنم، البته که زنده‌ام پس وقتی فضای درون ما باز شده همه‌مان دم او را پخش می‌کنیم. اینک دم‌ما نسیم



آن گل یعنی خدا و ما درخت گلی بودیم که شکفتیم و در گلشن فضای یکتایی یقین قرار داریم، ما گلی بودیم که در این فضا شکفتیم.

عالم پُر شد نسیم آن گل

یعنی که بیا که ما چُنینیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۳)

می‌گوید از فضای گشوده‌شده مرکز انسان‌ها این عالم از دم خدایی پُر شد یا پُر باید بشود یعنی انتظار مولانا این است که همه فضاهای درون باز بشود و نسیم زنده‌کننده زندگی و عشق از مرکز انسان‌ها ساطع بشود جهان را پُر کند این‌طوری خواهد شد ان‌شاء الله. عالم پُر شد نسیم آن گل، آن گل یعنی زندگی، یعنی که بیا، نه به زبان بگوییم بیا، چون بو پُر شده، این بو چی می‌گوید؟ می‌گوید همه‌تان بیابید نه فقط انسان، موجودات دیگر هم همین‌طور که ما انسان‌ها چُنینیم. ما انسان‌ها فضا را باز کردیم تبدیل به آن دایره شدیم، دایره عدم [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] که خالی بود، از طریق ما خداوند دم زنده کننده‌اش را به جهان فرستاد به کائنات فرستاد. می‌بینید که این ابیات هیچ‌کدام به این شکل نمی‌خورند.

[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]

عالم پُر شد نسیم آن گل

یعنی که بیا که ما چُنینیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۳)

این من‌ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] عالم را می‌خواهد با انرژی مسمومش، بوی مسمومش پُر کند. که این حالت ما موقت بوده، عرض کردم بارها این مقاومت و قضاوت باید در ده سالگی تمام بشود دوازده سالگی تمام بشود و انسان بتواند فضا را باز [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] کند. من این روزها خیلی خوشحالم که نوجوانان رؤ آوردند به این برنامه و دیگر من‌ذهنی سفت و سخت پر از درد را نمی‌خواهند درست کنند می‌خواهند از حالا فضا را باز کنند و نسیم آن گل را در جهان پخش کنند. همه موجودات از جمله انسان به‌صورت من‌ذهنی می‌تواند جلب بشود ما به همه‌شان می‌گوییم بیا نه به حرف، نه من‌ذهنی داشته‌باشیم بگوییم ما انرژی خداگونه‌مان را پخش می‌کنیم و درد پخش کنیم بلکه حقیقتاً این فضای درون را باز کنیم و این دم ایزدی را در جهان، دم عشق را در جهان پخش کنیم. و با رساندن این بو به همه‌چیز بگوییم که ما این هستیم، ما چنین موجودی هستیم که فضای درون را بی‌نهایت باز کردیم و الآن کوثر و بی‌نهایت خدا از همه‌چیز از ما عبور می‌کند و به جهان می‌رود. ببین دارد می‌گوید:

بومان ببرد، چو بوی بُردیم

مه‌مان کند ار چه ما کهنیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۳)

می‌گویند ما بو بردیم ما حتی در من‌ذهنی چون بو بردیم، بو دنبال بو خواهیم رفت، بو ما را خواهد کشید، ما به زندگی ارتعاش کردیم چه‌جوری؟ با فضاگشایی [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، دیگر در این‌جا [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] نخواهیم ماند برای این‌که ما لذت شادی [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] و ارتعاش به شادی را و به زندگی را به عشق را فهمیدیم. بو همین‌طور که می‌دانید مثل دیدن و شنیدن نیست در واقع ظریف‌ترین حس ماست. می‌خواهد بگوید که این حس امنیت و این حس آرامش و حس شادی بی‌سبب در زیر فکرهایمان خودش را به ما نشان داد و اصلاً علت این‌که شما به این برنامه گوش می‌کنید برای این‌که درون‌تان به این پیغام‌ها ارتعاش می‌کند، یک چیزی در درون‌تان می‌فهمد که این درست است و این را مولانا به بو تشبیه می‌کند، درست مثل این‌که آدم یک‌بوی خوش بکشد و این از کدام ور می‌آید؟ بعد می‌رود آن‌ور می‌بیند یک درختی مثلاً خوشبو آن‌جا هست پیدا می‌کند. اینوری می‌رود می‌بیند نه بو کم شد. الآن هم این‌طور شده شما فضا را می‌بندیم می‌بینیم بو قطع شد فضا را باز می‌کنیم باز می‌کنیم می‌بینیم که بو زیادت‌ر دارد می‌شود بوی زندگی زیادت‌ر می‌شود می‌باز می‌کنیم، دیگر به حرف من‌های‌ذهنی گوش نمی‌دهیم که می‌خواهند تشویق می‌کنند به فضا‌بندی به واکنش.

امروز من ابیات خیلی خواندم که انسان‌های دیگر با من‌ذهنی می‌خواهند شما دنبال بو نروید بوی زندگی بوی عشق، ولی شما گوش نمی‌کنید چرا؟ برای این‌که بو را فهمیده‌اید بو را کشیده‌اید بو را حس کرده‌اید، بوی شادی ظریف بی‌سبب بوی آرامش، می‌بینید زندگی‌تان دارد درست می‌شود، روابط‌تان دارد بهتر می‌شود. وقتی فضا را باز می‌کنید خردمندتر می‌شوید حس امنیت بیشتری می‌کنید حس هدایت بیشتر می‌کنید، مقایسه می‌کنید با زمانی‌که خشمگین می‌شدید مقاومت می‌کردید می‌گویید بابا آن چه کاری بود من می‌کردم الآن می‌بینید قدرت عمل زیادت‌ری پیدا می‌کنید و خسته نمی‌شوید.

هر چند کمین غلام عشقیم

چون عشق نشسته در کمینیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۳)



می‌گوید که درست است که کمترین غلام عشق هستیم یعنی چی؟ به صورت ذهن ما هیچ اراده‌ای نداریم الآن دیگر، الآن که بو بردیم مرکز را عدم می‌کنیم فضا را باز می‌کنیم هرچی تو بگویی، هرچی زندگی می‌گوید، من دیگر قضاوت ندارم. وقتی من مقاومت و قضاوت را صفر کردم [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] یعنی کمترین غلام عشق هستم. من می‌گویم به صورت همانندگی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] من عقلی ندارم این را فهمیده‌ام. درست است که می‌گوید من خودی ندارم اما به‌طور پنهانی، در خفا، در پشت، بی‌نهایت خدا هستم در این حالت [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، وقتی در این حالت هستم من هر لحظه فضا باز می‌کنم چون فضا باز می‌کنم در واقع چی می‌گویم؟ می‌گویم من غلام عشق هستم من غلام خدا هستم من از خودم اراده‌ای ندارم، اراده اوست، اراده قضاوت، کمترین غلام عشق اما حقیقتاً غلام هستم؟ نه، در واقع وقتی این‌طوری می‌گویم من به‌صورت او بی‌نهایت هستم، چون عشق نشسته در کمینیم؛ پس من به بی‌نهایت او زنده هستم. اما در ظاهر کمترین غلام عشق هستم.

***** پایان بخش سوم *****

این بیت را داشتیم که:

از مشکلِ شمسِ حقِ تبریز

من نکتهٔ مشکلِ جهانم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۵۶۷)

و معنی‌اش این بود که اگر شمس حق تبریز صورتش را در مرکز من بگذارد که به‌صورت عدم ظاهر می‌شود، من کلید مشکلات جهان خواهم شد. و مشکل انسان گفتیم موقعی حل می‌شود، وقتی که فضای درونش باز بشود و عدم را از مرکزش بر ندارد و یک چیز مادی مرکزش قرار نگیرد. چند بیت مثنوی برایتان می‌خوانم.

گه توی گویم تو را، گاهی منم

هرچه گویم، آفتابِ روشنم

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۴۰)

این از زبان زندگی است. می‌گوید گاهی من خودم را تو می‌کنم و گاهی تو و من یکی می‌شویم. یعنی گاهی ما با هم یکی می‌شویم، من و تو یکی می‌شویم، می‌گویم تو من هستی من تو هستم، گاهی تو می‌روی ذهن و هرچه از من می‌گیری در جهان پخش می‌کنی. ولی در هر حالتی من مثل آفتاب روشن هستم. یعنی اگر مرکز ما عدم باشد، ما مرتب از او پیغام می‌گیریم و به جهان می‌دهیم، به خودمان هم می‌دهیم و کلید حل مشکلات ما از آن فضای گشوده‌شده می‌آید، راه‌حل از آن‌جا می‌آید. و این نشان می‌دهد که هرکسی می‌تواند فضاگشایی کند و حل مشکلاتش را، کلید حل مشکلاتش را از آن فضای گشوده‌شده بگیرد. و گاهی احساس خواهد کرد که با او یکی است، گاهی احساس خواهد کرد که از او جداست. و این یکی بودن و جدا شدن، یکی بودن و جدا شدن فرایند پخش خرد ایزدی در این جهان است.

هرکجا تا بم ز مشکلاتِ دمی

حل شد آنجا مشکلاتِ عالمی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۴۱)

زندگی می‌گوید اگر من از یک چراغ‌دان که انسان است، منتها این چراغ‌دان به حضور زنده است، شمع عدم در آن‌جا می‌سوزد، اگر من از آن‌جا بتابم، مشکلات عالم آن‌جا حل خواهد شد. به عبارت دیگر، ما در من‌ذهنی قادر به حل مشکلات شخصی خودمان هم نیستیم. این‌ها مدل‌هایی است که مولانا به ما پیشنهاد می‌کند و درست هم هست، نباید شک کنیم. باید

بگذاریم خدا از مرکز ما بتابد. هرکسی می‌تواند این کار را بکند. این کار طبق راهنمایی مولانا سخت نیست. اصلاً برای همین کار آمدم، همه باید این کار را بکنند.

ظلمتی را کآفتابش برنداشت از دم ما، گردد آن ظلمت چو چاشت (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۴۲)

چاشت یعنی روز، روشنایی روز. آن تاریکی را که آفتاب نمی‌تواند بردارد، این تاریکی و جهل همین جهل من‌ذهنی است. وقتی هم‌هویت می‌شویم و از طریق چیزها می‌بینیم، یک عقلی پیدا می‌کنیم که گاهی اوقات می‌گوییم عقل جزوی. این عقل جزوی کاملاً بی‌عقلی است، عقل نیست و اسمش را گذاشته ظلمت. این ظلمت را روشنی آفتاب بیرون که حس‌های ما را تحریک می‌کند و ذهن ما را تحریک می‌کند و جسم را تحریک می‌کند، نمی‌تواند بردارد. پس بنابراین اگر ما فضاگشایی کنیم، خود زندگی برمی‌دارد و برای ما روز روشن می‌شود. برای همین می‌گوییم که مرتب فضا را باز کنید، باز کنید، باز کنید. هر دفعه که فضا را باز می‌کنید راه‌حل می‌آید، هم برای زندگی ما هم بیرون.

اما چند بیت از مثنوی دفتر پنجم می‌خوانم که مربوط به صحبت‌های امروزان است که در مراجعت از من‌ذهنی به فضای یکتایی که امروز دیگر به تفصیل صحبت کردیم. گفتیم انسان‌ها یا می‌توانند بدترین مانع بشوند یا بهترین کمک. کمک البته بعد از خود زندگی، و شما می‌توانید فضا را باز کنید از درون زندگی به شما کمک کند. ولی ولو این کار را هم بخواهید بکنید، انسان‌های بیرونی می‌توانند مزاحم بشوند یا کمک شما بشوند. الان می‌گوید که این فکر و عمل ما، درون ما را در بیرون نشان می‌دهد. به عبارت دیگر می‌خواهد بگوید که اگر شما کسی را نمی‌شناسید به خاطر این که فضا در درونتان باز نشده، اگر فضا باز شده باشد بی‌نهایت شده باشید که در این صورت به انسان‌ها نگاه می‌کنید متوجه می‌شوید که این شخص من‌ذهنی دارد، من‌ذهنی‌اش چقدر شدید است یا به حضور زنده است. ولی اگر من‌ذهنی داشته باشید تشخیص نمی‌دهید و در این صورت می‌توانید به فکر و عملش نگاه کنید.

اگر فکرش و عملش هماهنگ با زندگی است و این فکر و عمل تناقض ندارد بدانید که از عدم می‌آید. اگر تناقض دارد، این فکرش با آن فکرش نمی‌خواند بدانید که این فکرها از همانیدگی‌هایی که با هم در تضاد هستند می‌آیند و این آدم من‌ذهنی دارد و به شما نمی‌تواند کمک کند. می‌خوانیم بسیار ساده است، منتها خودتان باید چندبار بخوانید تا ادبیاتش جا بیفتد.

فعل و قول آمد گواهانِ ضمیر زین دو بر باطن تو استدلال گیر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۶)

می‌گوید که عمل و قول یک نفر درون او را نشان می‌دهد، انعکاس درونش است. بنابراین از این قول یعنی گفتار و کردار، تو می‌توانی درون یکی را بشناسی. بر باطن تو استدلال گیر یعنی استدلال کن که باطن یک نفر چه‌جوری است، به چه نگاه می‌کنید؟ به فعل و قولش و این را تشبیه می‌کند به دکتری که هنوز به اندازه کافی بیماری‌ها را نمی‌شناسد و باید به رنگ ادرار نگاه کند و از رنگ ادرار بفهمد، می‌گوید این شبیه آن است.

چون ندارد سیرِ سِرِّت در درون بنگر اندر بولِ رنجور از بُرون

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۷)

همین را می‌گوید. می‌گوید وقتی یک دکتر بیماری را نمی‌شناسد، به‌اندازه کافی سابقه ندارد در این‌صورت به رنگ ادرار نگاه می‌کند.

فعل و قول آن بولِ رنجوران بُود که طبیبِ جسم را برهان بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸)

می‌گوید عمل و حرف یک نفر مثل ادرار بیماران است که طبیبِ جسم به آن نگاه می‌کند و استدلال می‌کند که مرضش چی هست. که البته می‌دانید نگاه کردن به رنگ ادرار که امروزه به‌صورت پارامترهای مختلف اندازه می‌گیرند به‌درد دکترها می‌خورد. امروزه چه می‌دانم دوازده‌تا یا چهارده‌تا پارامتر ادرار را اندازه می‌گیرند و دکترها از آن پارامترها می‌فهمند بیمار چه‌اش است. قدیم به رنگش نگاه می‌کردند و به‌رحال بوی آن و این جور چیزها ولی یک دکتری که مثلاً چهل سال است طبابت می‌کند، احتمالاً احتیاج به رنگ ادرار ندارد می‌خواهد بگوید انسانی که به حضور زنده شده و فضای درون او بی‌نهایت شده احتیاجی به قول و فعل یکی ندارد که بشناسد این چه‌جوری است ولی ما که ناشی هستیم می‌توانیم به قول و فعل یک نفر نگاه کنیم و از آن‌جا پی ببریم که درون او من‌ذهنی است یا حضور است. و از قول و فعل خودمان هم به خودمان می‌توانیم پی ببریم گاهی اوقات ما می‌گوییم که خیلی پیشرفته هستیم و فضا را باز کرده‌ایم و به خدا زنده شده‌ایم. ولی وقتی یک حرف می‌زنیم

امروز فردا عکس آن را می‌زنیم و یا یک عملی می‌کنیم امروز که فردا عمل‌مان با این سازگاری ندارد. این نشان می‌دهد که این عمل‌ها از همانیدگی‌ها سرچشمه می‌گیرد دیروز یک حرفی زده‌ایم که یادمان رفته بود این حرف به ضرر ماست به لحاظ این همانیدگی، ولی امروز فهمیدیم که اگر این حرف را ما عمل کنیم و به قولمان به اصطلاح وفا کنیم، این همانیدگی به خطر بیفتد و هرچه بیشتر بهتر انجام نمی‌شود.

ما الان می‌گوییم که نه دیگر از آن حرف من گذشتم و آن عمل را نمی‌توانم انجام بدهم. برای همین می‌گوییم که انسان در من‌ذهنی ارزش خودش را نمی‌شناسد. اگر یکی این‌طوری باشد یا خود ما این‌طوری باشیم از این‌جور فکر کردن و این‌جور عمل کردن می‌فهمیم که مرکز ما پُر از همانیدگی است. البته اگر فضا به اندازه کافی باز شده باشد در درون ما همین که اشتباه می‌کنیم می‌فهمیم که اشتباه کردیم. برای این‌که اگر کسی دارای شادی بی‌سبب است به محض این‌که مرکزش را از عدم در می‌آورد و یک جسم می‌کند شادی قطع می‌شود فوراً می‌فهمد که اشتباه کرده و برمی‌گردد. ولی خوب در ابتدا که ما من‌ذهنی داریم این بینش‌ها را نداریم. برای چه این صحبت‌ها را می‌کنیم؟ برای این‌که امروز گفته اگر شما تصمیم گرفتید از من‌ذهنی بروید به فضای یکتایی، آدم‌ها می‌توانند مفید باشند می‌توانند مضر باشند. و شما این آدم‌ها را اگر به اندازه کافی فضاگشایی نکرده باشید نمی‌توانید بشناسید. ولی از فعل و قولشان می‌توانید بشناسید.

وَأَنْ طَيِّبِ رُوحَ دَر جانش رَوَد

وَز رَه جان اندر ایمانش رَوَد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۹)

اما طیب روح، انسانی که در سطح مولانا است فوراً با مرکزش ارتباط برقرار می‌کند چون از جنس زندگی است هم من‌اش را می‌بیند هم زندگی‌اش را می‌بیند، می‌بیند این شخص همانیدگی دارد یا ندارد، ما نمی‌توانیم، لزومی ندارد طیب روح، یا شما اگر به اندازه کافی فضا باز کرده‌اید به فعل و قول آدم‌ها توجه کنید. به محض این‌که نگاه کنید این فضای گشوده شده می‌شناسد که از جنس حضور است یا از جنس من‌ذهنی است. و مولانا می‌خواهد بگوید که اگر من‌ذهنی باشد حتماً به شما ضرر می‌زند، شما باید مواظب باشید، نمی‌توانید دریچه قلبتان را به روی ایشان باز کنید و ایشان به شما ضرر بزند.

حاجتش نآید به فعل و قولِ خوب

إِحْدَرُوهُمْ، هُمْ جَوَاسِيسُ الْقُلُوبِ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۰)



إِحْدَرْوَهُمْ یعنی بترسید و حَذَر کنید از ایشان، برای این‌که ایشان شناسنده یا خبر دهنده از مراکز انسانی است، بنابراین یک چنین شخصی احتیاج ندارد که حتماً عمل و قول خوب را ببیند، و تأیید کند که این شخص نه، این عمل و قول خوب را از مرکز می‌آورد، او می‌فهمد، بنابراین از او حَذَر کنید اگر نمی‌خواهید آبرویتان برود، پیش ایشان نمی‌شود حاضر نبود و بگویید که من حاضر هستم. خوب ببینید اگر این‌طوری باشد اگر یک انسانی که به زندگی زنده شده باشد و فضا را به اندازه کافی باز کرده، این‌ها را می‌بیند، به اصطلاح خبر دهنده از قلب انسان‌هاست. پس به طریق اولی خدا هم هست. چطوری است که ما این همه کارهای من‌ذهنی می‌کنیم خدا هم می‌بیند، و ما هیچ شرم و حیایی از این موضوع نداریم می‌گوییم هیچ اشکالی ندارد؟ می‌گوید:

«از آنان حَذَر کنید یعنی در برخورد با آن‌ها حواستان جمع باشد که ایشان جاسوسِ دلها هستند، یعنی از احوالِ درونی شما خبر دارند.»

پس یک عارف، یک کسی که به حضور زنده است ولو این‌که ما داریم دروغ می‌گوییم و ظاهراً تظاهر می‌کنیم به عمل خوب می‌داند که ما داریم تقلب می‌کنیم، می‌گوید مواظب باشید. حالا پس اگر شما به اندازه کافی فضا باز کردید با آن فضای باز شده می‌شناسید یا اگر فضا باز کنید می‌شناسید، اگر من‌ذهنی داشته باشید به عمل و قول نگاه کنید، بله این هم حدیث است:

«إِحْدَرْوَهُمْ فَإِنَّهُمْ جَوَاسِيسُ الْقُلُوبِ»

«بر حذر باشید از اینان که همانا ایشانند جاسوسان دلها»

(حدیث)

یعنی خبر دهنده از دلها کی‌ها؟ آن‌هایی که به بی‌نهایت خدا زنده شده‌اند، چند بیت دیگر می‌خوانم، ان‌شاء الله که طولانی نشده باشد.

این گواه فعل و قول از وی بجو

کو به دریا نیست واصل، همچو جو

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۱)

می‌گوید: این شاهد عمل و حرف را، فعل و قول را از کسی بجو که او دریا نشده و مثل جو هست و هنوز به دریا وصل نشده. پس هرکسی که دریا شده ما نمی‌توانیم به فعل و قول او نگاه کنیم. چه بسا این‌جور آدم‌ها گفتاری می‌کنند و عملی



می‌کنند که ما با من ذهنی‌مان خوشمان نمی‌آید، باید بگوییم که حرفی که آن‌ها می‌زنند و عملی که می‌کنند درست است نه آن‌طوری که ما می‌بینیم. و این هم مهم است که هر جا که مثلاً ما مولانا می‌خوانیم می‌بینیم که به نظرمان غلط می‌گوید، باید بدانیم که ما غلط می‌فهمیم و او غلط نمی‌گوید. و این اتفاق زیاد می‌افتد وقتی منافع من‌ذهنی ما به خطر می‌افتد ما توجیحات خودمان را داریم. و چه بسا بگوییم که این قسمت را این بزرگ نباید می‌گفت، واقعاً اگر نمی‌گفت که چه قدر اثرش بهتر بود ولی چون این را گفته کارش را خدشه‌دار کرده و حواسمان نیست که ما داریم با من‌ذهنی‌مان تفسیر می‌کنیم.

«در بیان آنکه نور خود از اندرون شخص متور، بی‌آنکه فعلی و قولی بیان کند، گواهی دهد بر نور وی»

این تیتراژ یک قسمت کوتاه دیگر است که برایتان می‌خوانم.

لیک نور سالکی کز حد گذشت

نور او پُر شد بیابانها و دشت

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۲)

شاهدی‌اش فارغ آمد از شهود

وز تکلف‌ها و جان‌بازی و جود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۳)

پس می‌گوید: اگر یک انسانی فضا را به اندازه کافی باز کرد و نور درونش از حد گذشت، مثلاً هشتاد درصد، نود درصد یا صددرصد اگر بشود به زندگی زنده شد، نور او بیابان‌ها و دشت را پر می‌کند یعنی از درون او جُرد زندگی، عشق زندگی، لطافت زندگی بیان می‌شود، آن چیزی که باید بیان بشود، بیان می‌شود و هم‌جا را پُر می‌کند. اگر چنین آدمی را ما دیدیم و این‌ها در واقع صورت‌های تکاملی زندگی است. این چیزی که مولانا می‌گوید من فکر می‌کنم بزودی در ایران اتفاق بیفتد. اگر این نوجوانان و جوانان تمام این ابیات را بخوانند و پدر و مادرها به این موضوع اهمیت بدهند، بزودی سالکانی بوجود می‌آید که نورشان از حد می‌گذرد و نور زنده‌ی زندگیشان هم‌جا را پُر می‌کند. همه در شعاع نفوذ آن نور قرار می‌گیرند و الآن شما تقریباً این نور را در خانواده‌ها می‌بینید، می‌بینید وضعیت روحی و رابطه‌ای خانواده‌هایی که به این برنامه گوش می‌کنند، یعنی به مولانا گوش می‌کنند، دارد بهتر می‌شود، چه چیزی آن‌جا عوض شده است؟ این نور، نور زندگی، نور خدا.

می‌گوید اگر این‌طوری بشود، در این صورت آن شخص لازم نیست برای ما گواهی نشان بدهد، شاهدی‌اش یعنی محبوبیتش پیش زندگی از شهود و از شاهد فارغ آمده است، یعنی احتیاجی به شاهد ندارد و احتیاجی هم به تکلف‌هایی مثل چه می‌دانم

عبادات ظاهری و جان‌بازی، جان‌بازی یعنی انداختن همانندگی‌ها که جان ما است، و بخشش ندارد. یعنی آن چیزهایی که ما در ذهن تجسم می‌کنیم که: این شخص باید جان‌بازی کند، لابد همانندگی دارد، روی خودش کار کند و سخاوت داشته باشد و به اصطلاح یکسری کارهای ظاهری بکند، از آن‌ها گذشته است. آن‌ها شاهد زیبایی و حضور او و خداگونگی او نمی‌تواند باشد.

نورِ آن گوهرِ چو بیرون تافته‌ست

زین تسلس‌ها فراغت یافته‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۴)

وقتی نورِ گوهرِ عدم از درون یکی شروع می‌کند به تابیدن، که یواش‌یواش می‌بینید که شما که روی خودتان کار می‌کنید، خودتان متوجه می‌شوید که دارد می‌تابد، برای این‌که زندگی خودتان را روشن می‌کند. اگر شما به شادی بی‌سبب رسیده‌اید، اگر شما آرامشی را پیدا کردید که از اجسام نمی‌آید، از پولتان نمی‌آید، از آدم‌های دوروبرتان نمی‌آید و به حمایت آن‌ها احتیاجی نمی‌بینید، اگر از کسی زندگی نمی‌خواهید، از همسرتان توقع خوشبختی یا توجه یا تأیید نمی‌خواهید، احتمالاً این گوهر، این عدم، این اصلِ شما، در درون شروع به تابش کرده است و اولین کسی که برخوردار می‌شود از به اصطلاح خاصیت‌های این تابش خودِ انسان است.

نورِ آن گوهرِ چو بیرون تافته‌ست، از این سالوس‌گری و مکاری فراغت یافته است. سالوس‌گری و مکاری تمام آن کارهایی است که ما در ذهن می‌کنیم به عنوان من‌ذهنی، ولی حضوری نیست، با حضور نیست، فقط یکسری اعمال است برای این‌که به دیگران نشان بدهیم: بله، ما عبادت می‌کنیم، ما نماز می‌خوانیم، روزه می‌گیریم، شما ببینید و شما شاهد باشید، شما تأیید کنید و ما تأیید آن‌ها و کار خودمان را به اصطلاح ملاک قبول شدن پیشگاه خدا می‌دانیم. و البته این قبول شدن معنی‌اش این است که روی ما اثر می‌گذارد و هیچ‌کدام از این کارهای ما مثل گشودن فضا و آوردن پای خدا به زندگیمان نیست.

پس مَجو از وئی گَواهِ فِعلِ و گَفت

که ازو هر دو جهان چون گلِ شگفت

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۵)

پس بنابراین از چنین شخصی تو شاهد عمل و قول را نخواه. اگر به مولانا رسیدی، شک نکن که: بگذار حالا امتحان کنم ببینم که واقعاً فعل و قول این، این بخشش با آن بخشش می‌خواند؟ می‌بینید که انسان‌هایی که به عدم زنده هستند، کارهایشان



هماهنگ است، هیچ‌کدام هم‌دیگر را نقض نمی‌کند برای این‌که این‌ها از یک مرکزِ عدمِ هماهنگ می‌آید و که از هر دو جهان چون گل شکفت، وقتی جهان درون و بیرون می‌شکفت. جهان درون و بیرون، توجه می‌کنیم که این همان بیتی که می‌خوانیم می‌گوییم:

پیش‌چوگان‌های حکم‌گن‌فکان می‌دویم اندر مکان و لامکان (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶)

وقتی فضا را باز می‌کنیم، مرکز را عدم می‌کنیم، زندگی هم درون ما را بزرگتر می‌کند، هم انعکاس آن در بیرون خوب است و شکفته است. یعنی درون و بیرون ما گل است. مثلاً بدن ما خوب کار می‌کند، فکرهای ما خلاق می‌شود، احساسات ما از جنس عشق می‌شود، زیبایی می‌شود. و اگر عملی می‌کنیم، خرد زندگی به آن عمل می‌ریزد و آن چیزی که بیرون درست می‌کنیم نیک است، بی‌درد است، مثل همهٔ روابط ما. وقتی با مرکز عدم و زندگی شروع می‌کنیم به ایجاد رابطه، رابطه زیبا می‌شود. برای همین است که دو نفر زن و شوهر که یواش‌یواش اساس رابطه‌شان را روی عشق می‌گذارند و عدم می‌گذارند و فضاگشایی می‌گذارند، می‌بینند که دارند یواش‌یواش هم‌دیگر را دوست دارند، عاشق هم می‌شوند و زندگی با زندگی دارد گفتگو می‌کند و آن دعوایها و آن گرفتاری‌ها از بین می‌رود.

هر دو جهان ما شکفته می‌شود، هر دو جهان ما. بله، اگر هر دو جهان دارد شکفته می‌شود و شما به حضور زنده می‌شوید، لزومی ندارد که حتی ما به عمل و گفتار خودمان توجه کنیم. وقتی شما می‌بینید که آشکارا شادی زندگی از درونتان می‌جوشد، می‌آید بالا، احتیاجی به جهان ندارید، احتمالاً فکر و عملتان از آنجا می‌آید.

این گواهی چیست؟ اِظْهَارِ نَہَانِ خواه قَوْل و خواه فِعْل و غیر آن (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۶)

می‌گوید این شاهد چیست؟ ما به چه چیزی نگاه کنیم؟ معیار چه چیز است؟ چه چیز را شاهد بگیریم ببینیم که درون یک‌نفر از جنس حضور است یا از جنس من‌ذهنی است، نهانش را اظهار بکند. خواه قَوْل و خواه فِعْل و غیر آن. می‌گوید که این اظهارِ نَہَانِ می‌تواند همان قول باشد، فعل باشد یا غیر از آن، مثلاً می‌شود انرژی باشد. گفت از قرین بدون گفت‌وگو انرژی می‌رود، ارتعاش زندگی می‌رود. شما پیش یک‌نفر می‌روید می‌بینید که دلتان باز شد، هیچ حرفی هم رد و بدل نشده است.



پس این، از نمان آن مرتعش می‌شود می‌آید بیرون. دارد سوال می‌کند، اظهار نمان چه‌چیز است؟ می‌گوید می‌خواهد قول باشد، خواه فعل باشد، یا غیر از آن.

که غَرَضِ اِظْهَارِ سِرِّ جَوْهَرِ اسْت وَصْفِ، باقی، وین عَرَضِ بَرِ مَعْبَرِ اسْت

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۷)

که می‌گوید این چه‌چیز است؟ می‌گوید غرض این است که جوهر ما، خدایت ما، سِرِّش را بیان کند، نه این‌که من‌ذهنی ما سِرِّش را بیان کند. که من می‌گویم که من آدمِ خشمگینی هستم، بیا ببین خشم‌ام را دارم اظهار می‌کنم، نه. آن جوهر ما نیست آن غرض است. ما به‌عنوان هشیاری آمدیم به این جهان، این هشیاری جوهر ماست، بقیه هرچه ساختیم غرض است، هر کاری هم کردیم غرض است، هر اتفاقی هم که افتاده و هر واکنشی نشان دادیم غرض است. می‌گوید که: می‌گوید وصف این جوهر باقی است، اما هر چه که غرض است دارد می‌رود بیرون، دارد می‌افتد از بین می‌رود. وین غرض بر معبر است یعنی به سوی نابودی می‌رود این‌ها می‌افتد. پس هر اتفاقی می‌افتد، هر وضعیتی پیش می‌آید برای کسانی که به وضعیت‌ها می‌چسبند یک عمر، برای خودشان درد درست می‌کنند و یادشان نمی‌رود همه این‌ها اتفاق افتاده که شما از خواب زندگی بیدار بشوید. جوهر شما سِرِّ خداگونه‌گی شما را اظهار کند. می‌خواهد به صورت قول باشد، می‌خواهد به صورت فعل باشد، می‌خواهد به صورت ارتعاش باشد یا هزارتا چیز دیگر باشد ما نمی‌دانیم.

عرض اهمیتی نداشته، غرض می‌افتد بدن ما می‌افتد، فکرهای ما متلاشی می‌شوند موقع مرگ، هیچ‌چیز از ما نمی‌ماند، پس در این‌جا هم آن چیزی که اهمیت دارد این است که ببینید که این جوهر شما دارد سِرِّ شما را بیان می‌کند یا نه؟ همه‌ی غرض همین است که غرض ما این است که جوهر، سر را بیان کند، برای همین آمدیم. و این موقعی است که عرض می‌کنم هشیارانه ما به او زنده می‌شویم و هیچ‌کس نمی‌داند این برای چه هست و ذهن ما نمی‌تواند این را بفهمد. من پیشنهاد می‌کنم که شما با ذهن‌تان راجع به این چیزها فکر نکنید، فقط به مولانا گوش بدهید و تبدیل بشوید. مثلاً شما یا هیچ‌کسی نمی‌تواند بفهمد که ما اصلاً ما برای چه به حضور می‌رسیم؟ که چه بشود؟ اگر شما سوال کنید از ذهن‌تان می‌گوید خوب آدم راحت‌تر زندگی می‌کند، عمرش طولانی‌تر می‌شود، روابطش بهتر می‌شوند پولش زیادتر می‌شود، این‌ها استدلال‌های من‌ذهنی است. ما نمی‌دانیم که، این‌که می‌گوید غرض اظهار سِرِّ جوهر است، غرض این است، از آمدن ما، ما باید هرچه زودتر به او زنده



بشویم، برای چه زنده بشویم؟ این را ما از یک کسی که خودش خودش را دارد تعریف می‌کند که دیگر به فعل و قولش نباید نگاه کرد، به خدا زنده شده به ما دارد گزارش می‌دهد بدون این‌که بخواهیم بفهمیم قبول می‌کنیم.

این نشان زر نماند بر مَحَك

زَرِ بَمَانَد نِیْکَنَام و بی زِ شَک

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۸)

می‌گوید که این طلا را می‌کشی روی مَحَك، و یک نزه اثری روی محک می‌ماند، آن اثر می‌افتد که همان عرض است، ولی زر که خالص است نیک‌نام می‌ماند، یعنی هر چه که از ما می‌سابد به این جهان، می‌خواهد قول و فعل باشد یا حالا هر چه باشد یا آن تکلف‌ها، این‌ها از بین می‌روند. و اما ما به‌عنوان جوهری که به خودش زنده شده و هشیار است، نیک‌نام می‌مانیم.

این صلات و این جهاد و این صیام

هم نماند، جان بماند نیک‌نام

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۹)

می‌گوید این نماز و این جهاد و این روزه هم، این‌ها هیچ‌کدام نمی‌ماند و ولی جوهر ما وقتی به او زنده می‌شود، نیک‌نام می‌ماند. می‌خواهد بگوید که تمام عبادات ما باید با حضور باشد، در هر عبادتی ما فضا را باز می‌کنیم وصل می‌شویم تا او به ما کمک کند، اگر قرار باشد این با من‌ذهنی صورت بگیرد این فایده ندارد، این‌ها نمی‌مانند. و حتی آن‌هایی که موثراند وقتی ما را به مقصد رسانند آن‌ها هم از بین می‌روند.

اصل این است که، غرض این است که ما هشیارانه، در این جهان به بی‌نهایت او زنده بشویم. هر کاری که، که اسمش معنوی است می‌خواهد عبادت باشد، یا هر چیزی به ما کمک کند، کرده، اگر حضور در آن نباشد کمک نمی‌تواند بکند. یعنی این کار را فقط خودش انجام می‌دهد. اگر شما یک کاری می‌کنید که او پایش را به مرکز شما می‌گذارد، کمک می‌گیرید. این‌ها را در ابیات گذشته توضیح دادیم در آن مثلث: عنایت و جذب و ستایش. اگر مرکزتان موقع عبادت خالی می‌شود، دارید کار می‌کنید، کار معنوی می‌کنید، اگر خالی نمی‌شود پر از همانیدگی است، پر از درد است، نه. دارد همین را می‌گوید.

جان چنین افعال و اقوالی نمود

بر محکِ امر، جوهر را بسود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۰)

می‌گوید جان ما چنین اعمال و گفته‌هایی را از خودش نشان داد و جوهر را، به محکِ امر، یعنی امر خدا، سابید. می‌گوید: ما به امر، به تمرین معنوی یا به عبادت، به خاطر اوامر خدا مشغول می‌شویم، ولی این حضور می‌خواهد اگر حضور نباشد، این فایده‌ای ندارد. و محکِ امر یعنی دستور، یعنی امر خدا ما می‌زنیم خودمان را، ولی این افعال و اقوال اگر از روی من‌ذهنی باشد، تقلبی هست و البته پایین توضیح می‌دهد. در هر دفعه این جوهر را ماباید به اصطلاح حس کنیم، بدانیم که، کی هستیم؟ نه من‌ذهنی هستیم، و این کارها را داریم انجام می‌دهیم، خودش توضیح می‌دهد.

که اعتقاد راستست اینک گواه

لیک هست اندر گواهان اشتباه

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۱)

که ما این کارها را می‌کنیم می‌گوییم که اعتقاد راست است و این عبادت من هم گواه من است، ولی می‌گوید در این گواهان، در این شهادت اشتباه وجود دارد، برای این‌که در این کار تو غش وجود دارد، خلوص وجود ندارد، تزکیه وجود ندارد، الان دارد می‌گوید:

تزکیه باید گواهان را، بدان

تزکیه‌ش صدقی که موقوفی بدان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲)

می‌گوید باید بدانی در موقع عبادت باید خالص باشی، از جنس عدم باشی، بی‌غش باشی، تزکیه باید گواهان را، بدان یعنی بدان هر عمل عبادی یا معنوی شما آن موقع اثر دارد که در آن خلوص باشد، و تزکیه همان صدق است، که تو باید خودت را وقف آن بکنی، یعنی همیشه راستین باشی و اگر من‌ذهنی هنوز قالب است صدقی درش وجود ندارد، بله.

«این را بدان که گواه‌های تو بر صحتِ ایمانت باید پاک و بی‌غش باشد، و پاکی و خلوص شاهدانِ ایمانت همانا صدقی است

که تو به آن پای‌بندی.»



این صدق و پایبندی به آن همین تعهدی است که ما می‌گوییم به عدم داشته باشیم. اگر شما فضاگشایی می‌کنید مرتب و عدم را بیاورید به مرکزتان، در این صورت موقوف هستید به راستین بودن، از جنس جوهر بودن، این کار به ما کمک می‌کند. حالا این‌ها را برای چه می‌خوانیم، این‌ها را می‌خوانیم بدانیم که اگر من این کار را دارم می‌کنم هم مفید برای خودم هستم هم برای دیگران، اگر نه من مُضَرَم برای خودم و برای دیگران. و اگر کسی از این خاصیت‌ها داشته باشد که در تمرین معنوی‌اش غش باشد و صادقانه نباشد و به خاطر دیگران باشد، و به قصد این نباشد که من می‌خواهم به او زنده بشوم، در این صورت این اثری ندارد.

حِفْظِ لَفْظِ أَنْدَرِ گَوَاهِ قَوْلِي است

حِفْظِ عَهْدِ أَنْدَرِ گَوَاهِ فِعْلِي است

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۳)

می‌گوید که در گَوَاهِ قَوْلِي، در حرف زدن و نگه داشتن باید کوشا باشیم. حرف می‌زنیم، نباید حرفمان را نقض کنیم. قول می‌دهیم، باید اجرا کنیم. متعهد می‌شویم به انجام کاری باید انجام بدهیم. اگر ندادیم، چون همانندگی‌ها اجازه نمی‌دهند، یا مصلحتمان نیست، دیروز بود امروز نیست، این از عدم نمی‌آید. این نشانِ غش است. و ما با این ابیات می‌توانیم خودمان را محک بزنیم. آیا حفظِ لفظ و حفظِ عهد داریم ما؟ شما از خودتان بپرسید. دوباره توضیح می‌دهد.

گَرِ گَوَاهِ قَوْلِ كَرِّ گَوِيدِ، رَدِ است

وَرِ گَوَاهِ فِعْلِ كَرِّ پَوِيدِ، رَدِ است

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۴)

اگر ما قولِ خودمان را شاهد می‌آوریم یا یکی دیگر می‌آورد کَرِّ است، در این صورت این رد می‌شود. نه تنها پیش خدا، بلکه گفت شما هم می‌توانید این را معیار بگیرید که ما به اندازه کافی فضاگشایی نکردیم. اگر عملمان گواه ما است ولی کَرِّ است، رد است.

قَوْلِ و فِعْلِ بِي تَنَاقُضِ بَايَدَاتِ

تَا قَبُولِ أَنْدَرِ زَمَانِ بِيَشِ آيَدَاتِ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۵)

بله می‌توانست پیش آیدت هم بشود.



می‌گوید که قول و فعل باید بی‌تناقض باشد. تناقضی نباشد. در درون، وقتی ما آن نقطه‌چین‌ها با هم دیگر اختلاف دارند، در این صورت قول‌های ما تناقض دارند. گفتار ما با هم‌دیگر نمی‌خوانند و فعل ما هم همین‌طور. اعمال ما با هم تناقض دارند. چرا؟ برای این‌که هر دفعه با دید یک همانندگی می‌بینیم. این همانندگی‌ها با هم سازگاری ندارند. ما وقتی با آن‌ها همانند می‌شدیم نسنجیدیم که این‌ها با هم سازگاری دارند یا نه. و این سازگاری و هماهنگی را فقط عدم می‌تواند انجام بدهد و هیچ‌چیز دیگری نمی‌تواند. و این بلنس (Balance) و تعادل و توازن را به زندگی ما، این‌که چیزها در درون ما با هم مخالف نباشند و تناقض نداشته باشیم در درون، این را فقط عدم می‌تواند درست کند. و فقط دید عدم است که دید همانندگی را یا کور می‌کند یا از اثر می‌اندازد و این‌ها را با هم هماهنگ می‌کند. نه به‌صورت همانندگی و دید را درست می‌کند.

به هر صورت این مطلب مهمی است که بیشتر مریضی‌های ما به این دلیل است که ما در درون به چندین جهت کشیده می‌شویم. یک‌دفعه مثلاً یکی را دوست داریم به یک‌سری دلایلی بعد بدمان هم می‌آید در عین حال به یک‌سری دلایلی. اگر به عدم زنده بودیم این‌طوری نبود. ما می‌خواهیم با یکی بمانیم، زندگی کنیم، یک‌سری دلایل داریم. دوباره یک‌سری دلایل داریم که باید جدا بشویم. هر روز این کشمکش در درون ما وجود دارد و در هر بعدی از زندگی‌مان این کشمکش‌ها وجود دارد. دلایلی داریم که باید این‌طوری بشود، دلایلی داریم که نباید این‌طوری بشود. علتش این است که ما زیر نفوذ همانندگی‌ها هستیم. دارد این‌ها را توضیح می‌دهد.

قول و فعل بی‌تناقض بایدت

تا قبول آن‌در زمان بیش آیدت

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۵)

یعنی در این لحظه، لحظه به لحظه مقبولیتت در پیش زندگی بیشتر بشود.

سعیگم شتی، تناقض آن‌درید

روز می‌دوزید، شب بر می‌درید

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۶)

سعیگم شتی از آیه قرآن است.

«تلاش‌های شما پراکنده و گونه‌گون است، و شما در دام تناقض گرفتار آمده‌اید. چنانکه مثلاً روز می‌دوزید و شب همان را

پاره می‌کنید.»



این تناقض سبب می‌شود که ما اگر هم کوشش می‌کنیم و فضا را باز می‌کنیم، در آن فضای گشوده شده یک چیزی به‌عنوان حضور به‌دست می‌آوریم، وقتی می‌رویم من‌ذهنی که شب می‌شود، این را می‌دریم. حالا این بیت مهم است به‌خاطر این‌که ما هر چیزی را که در حضور و با مرکز عدم خدا به ما کمک می‌کند بدوزیم، می‌آییم در ذهن که شب است، می‌دریم. می‌دوزیم، می‌دریم. می‌دوزیم، می‌دوزیم. می‌دریم. می‌دوزیم، می‌دوزیم. آخر سر هیچی نداریم.

داریم راجع‌به چی صحبت می‌کنیم؟ راجع‌به این‌که چرا ما پیشرفت نمی‌کنیم؟ چرا به حضور نمی‌رسیم؟ چرا بیشتر از یک حدی جلو نمی‌توانیم برویم؟ امروز گفتیم انسان‌ها در زندگی ما اثر دارند. ما هم در زندگی آن‌ها اثر داریم. خودمان در زندگی خودمان اثر داریم. این موضوع را هم الان در نظر می‌گیریم که آیا آن چیزی را که ما درست می‌کنیم، بعد خراب می‌کنیم؟ امروز گفت شما به راستی متعهدید؟ یا تناقض‌های درونی سبب می‌شود که مرتب راست و ناراست بشوید؟ آیا شما فعل و قولتان را می‌توانید حفظ کنید؟ می‌توانید قول بدهید و انجام بدهید؟ آیا ارزش خودتان را به‌عنوان خدایت می‌دانید؟ این سؤالات را دارد می‌کند. یا نه به‌خاطر همانیدگی‌ها ارزش خودتان را به‌عنوان خدایت زیر پا می‌گذارید؟ بله.

«إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتَىٰ»

«که: همانا کوشش‌های شما پراکنده و گونه‌گون است.»

(قرآن کریم، سوری لیل (۹۲)، آیه ۴)

همین‌طور که می‌بینید این از سوره لیل است آیه ۴ که همانا کوشش‌های شما پراکنده و گونه‌گون است؛

پس گواهی با تناقض که شنود؟

یا مگر حلی کند از لطف خود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۷)

می‌گوید که گواهی با تناقض را کی گوش می‌دهد؟ گفت می‌دوزید و می‌درید. می‌آیید فضا را باز می‌کنید، یک چیزی درست می‌کنید، یک ذره عدم درست می‌کنید، حضور درست می‌کنید بعد می‌روید در من‌ذهنی خراب می‌کنید. این حالت شما را کی قبول می‌کند؟ یعنی خدا قبول نمی‌کند. پس گواهی با تناقض که شنود؛ یعنی چه کسی می‌شنود؟ مگر حلی بکند؛ یعنی فضاگشایی بکند از لطف خودش اگر قبول کند. و یا انسان دیگر، اگر انسان دیگری که استاد شما است، مولانا است، شما گواه می‌آورید، شاهد می‌آورید ببین من دارم این کارها را می‌کنم ولی این‌ها با تناقض است این‌ها را که استاد نمی‌شنود، مگر فضاگشایی کند یعنی حلی کند از لطف خودش.

فِعْل و قَوْل، اِظْهَارِ سِرِّ اسْت و ضَمِير

هر دو پیدا می‌کند سِرِّ سَتِير

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۸)

بالاخره آمد به این‌که فعل و قول اظهارِ نِهَانِ ما است. نشان می‌دهد که در مرکزِ ما چی هست. من‌ذهنی هست؟ یا عدم هست؟ سِرِّ پوشیده را آشکار می‌کند.

چون گواهِت تزکیه شد، شد قبول

وَرْنِه مَحْبُوسِ اسْت اَنْدَرِ مَوْلِ مَوْل

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۹)

مول‌مول یعنی فس‌فس کردن، تأخیر کردن که موردِ بحثِ ما هست. چرا ما این قدر فس‌فس می‌کنیم؟ چرا این قدر تأخیر می‌کنیم؟ چرا این قدر معطل می‌کنیم؟ حالا قانون جبران را انجام می‌دهم. حالا تلاش این قدر لازم نیست بکنم. گنج‌حضور برنامه خوبی است، بهتر است حالا سال دیگر شروع کنم از اول گوش کنم. این‌ها مول‌مول است. یا این‌که کار روی خود را متوقف می‌کنیم، به تأخیر می‌اندازیم. می‌گوید اگر گواه تو بی‌غش باشد از روی عدم باشد من‌ذهنی نباشد قبول است. و اگر نه محبوس شد در به تأخیر انداختن و فس‌فس کردن و معطل کردن و روز بدوزی شب به دری.

برای چه می‌گوییم که شما مرتب فضاگشایی کنید مرتب فضاگشایی کنید خودتان را در معرض خرد زندگی قرار بدهید؟ برای این‌که از بس ما تناقض داریم در درونمان، می‌توانیم بیابیم چندبار فضاگشایی کنیم یک چیزی درست کنیم بعد برویم در ذهن همه را خراب بکنیم، و در نتیجه محبوس بشویم در این‌که ان‌شاء الله یک روزی من به حضور خواهم رسید و همین طوری کژدار و مریض ادامه می‌دهیم. بله این بیت بسیار مهم است.

تا تو بَسْتِيزِي، سَتِيزِنْدِ اِي حِرُون

فَأَنْتَظِرُهُمْ، اِنَّهُمْ مُنْتَظِرُونَ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۰)

می‌گوید اگر تو بستیزی با تو می‌ستیزند. هر کسی ستیزه بکند با او ستیزه می‌شود. پس منتظر باش به درستی که آن‌ها منتظرانند.



«ای سرکش اگر با حقیقت بستیزی و همچنان بر ریا و نفاق پافشاری کنی، پاکان و حقیقت طلبان نیز با تو ستیز خواهند

کرد. منتظر آنان باش که ایشان نیز منتظران‌اند.»

«فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ وَنَتَّظِرْ لَهُمْ مُنْتَظِرُونَ»

«پس، از ایشان اعراض کن و منتظر باش، که آنها نیز منتظرانند.»

(قرآن کریم، سوره سجده (۳۲)، آیه ۳۰)

آوردن این آیه، این آیه می‌داند احتمالاً شما آیه ۳۰ سوره سجده است. و نشان می‌دهد که ما با کسی نباید کاری داشته باشیم. هر کسی که ستیزه می‌کند و من‌ذهنی را نگه می‌دارد یا فس فس می‌کند، یا اصلاً قبول ندارد کارش با زندگی است. ما نباید حواسمان را از روی خودمان برداریم و روی آن‌ها بگذاریم. بنابراین آیه می‌گوید: پس از ایشان اعراض کن و منتظر باش که آن‌ها نیز منتظرانند. این به کی گفته می‌شود؟ به حضرت رسول. این بیت را مولانا می‌آورد یک الگو به ما بدهد و من امیدوارم الگو را شما درست ببینید. و بفهمید و به کار ببرید. این الگو نشان می‌دهد که اگر کسی ستیزه می‌کند و من‌ذهنی را نگه می‌دارد وظیفه‌ی ما نیست که برویم رویش تمرکز کنیم و او را عوض کنیم و یا ناراحت بشویم. یا به ستیزه پردازیم. ما باید فضاگشایی کنیم و خودمان را مسئول عوض کردن مردم یا راهنمایی مردم ندانیم. این پیغام در واقع به حضرت رسول است به پیغمبر است. ما حتی که پیغمبریم که نیستیم.

می‌گوید که اگر این انسان‌هایی که تو پیغام را بهشان رساندی این‌ها قبول ندارند و با تو ستیزه می‌کنند، تو با آن‌ها ستیزه نکن. تو از ایشان دوری کن. پس از ایشان اعراض کن و منتظر باش منتظر باش که آن‌ها منتظرانند. چرا این بیت مهم است؟! برای این‌که اگر شما منتظر نباشی و بخواهی تو آن‌ها را عوض کنی، در این صورت مثل این‌که خدا را معزول می‌کنی. می‌گوید زندگی با قضا و کن‌فکان روی همه کار می‌کند. من وظیفه ندارم، مسئولیت ندارم که یکی دیگر را عوض کنم. بنابراین به پیغمبر که ما پیغمبر نیستیم، این دستور می‌آید. که تو با ستیزگران ستیزه نکن. پس از ایشان اعراض کن و منتظر باش. چرا منتظر باش؟ من دارم کار می‌کنم. تو که نباید مرا معزول کنی. خدا دارد کار می‌کند. منتظر باش یک روزی به صورت‌هایی که تو نمی‌دانی من آن‌ها را به راه می‌آورم و آن‌ها هم منتظرند. برای این‌که هیچ انسانی نیست که این مسیر را نخواهد برود. باید برود این تکامل هشیاری است. یعنی هرکسی که صحبت‌های ایشان را می‌کنم مول مول یعنی فس فس. فس فس می‌کند تو ذهنش نمی‌خواهد برود اعتراض می‌کند ستیزه می‌کند، حساب و کتابش با خدا است. به ما چه! وظیفه ما است که ایشان را به راه راست هدایت کنیم؟



امروز راجع به این که چرا وقت ما تلف می‌شود یکی‌اش تمرکز روی دیگران است. تمرکز روی دیگران تا دیگران را عوض کنیم. هر چی هم که حرف می‌زنیم نمی‌توانیم نلغزیم داریم می‌لغزیم. برای این که این چیز مهمی است. و پس این از این بیت آمد: «تا تو بستیزی، ستیزند ای حرون» این خطاب به هر کسی است. اگر بستیزی دیگران هم با تو می‌ستیزند. یعنی ستیزه مسیر ما نیست. فضاگشایی راه ماست. هر کسی ستیزه می‌کند باید منتظر باشد. تا انقدر درد بکشد و آن موقع اگر شما می‌بینید یکی این طوری است و می‌ستیزد شما نستیزید. شما هم منتظر باشید. تا زندگی او را عوض بکند. اما شما فضاتان را باز کنید. پس وظیفه‌ی ما فضاگشایی است، ولی عوض کردن او نیست. و شاید تکامل این یا یک کمی مربوط به این از این چندتا آیه می‌آید که برایتان سریع می‌خوانم که شما این‌ها را ببینید. می‌گوید:

«فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ.»

«پس پند ده، که تو پند دهنده‌ای هستی.»

(قرآن کریم، سوره الغاشیة (۸۸)، آیه ۲۱)

در واقع خداوند به پیغمبرش می‌گوید. پند بده که تو پند دهنده هستی فقط. این‌ها الگوهای ما هم هست. البته ما پیغمبر نیستیم. ما پند هم نمی‌دهیم.

«لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيِّرٍ»

«تو بر آنان فرمانروا نیستی.»

(قرآن کریم، سوره الغاشیة (۸۸)، آیه ۲۲)

یعنی پیغمبر به مردم فرمانروا نیست و فقط پند می‌دهد.

«إِلَّا مَنْ تَوَلَّى وَكَفَرَ»

«مگر آن کس که رویگردان شد و کفر ورزید.»

(قرآن کریم، سوره الغاشیة (۸۸)، آیه ۲۳)

اگر کسی روی گردان شد از تو، تو حق نداری می‌گویی با او ستیزه بکنی. کفر به ورزد آن را دیگر بسیار به دست من.

«فَلْيَعَذِّبْهُ اللَّهُ الْعَذَابَ الْأَكْبَرَ»

«پس خدایش به عذاب بزرگتر عذاب می‌کند.»

(قرآن کریم، سوره الغاشیة (۸۸)، آیه ۲۴)

یعنی کسی که ستیزه کند و پند بزرگان را نشنود، به دردهای من‌ذهنی گرفتار خواهد شد. و زندگی می‌گوید که این را بسیار به دست من. من را معزول نکن که تو بخواهی این شخص را درست کنی.

«إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابَهُمْ»

«هر آینه بازگشتشان به سوی ماست.»

(قرآن کریم، سوره الغاشیة (۸۸)، آیه ۲۵)

یعنی هیچ کس نیست که در این جهان باشد و یا هیچ موجودی این نخواهد هشیارانه به سوی ما برگردد. در مورد انسان، انسان تو تن زنده هست باید به سوی او برگردد، نه این‌که پس از مردن. بنابراین اگر یک کسی در ده، دوازده سالگی برنگشت و دارد ستیزه می‌کند، فس فس می‌کند در من‌ذهنی مول مول می‌کند، دچار درد خواهد شد. و ما حق نداریم آن را زور کنیم. چرا؟ برای این‌که نمی‌توانیم عوض کنیم به این ترتیب خدا را معزول می‌کنیم ما می‌شویم سرور. می‌گوید تو سرور نیستی من هستم من، قضا و کن‌فکان دست من است.


«ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ.»

«سپس حسابشان با ماست.»

(قرآن کریم، سوره الغاشیة (۸۸)، آیه ۲۶)

حسابشان پس با ما نیست. ما حواسمان به خودمان است.

آدرس مشرفان برنامه‌های گنج حضور در تلگرام



t.me/ganjehozourProgramsText

مشخصات جدید تلویزیون گنج حضور

ماهواره Galaxy 19

(در آمریکای شمالی)

Frequency: 12028

Symbol Rate: 22000

Pol: Horizontal

مشخصات جدید تلویزیون گنج حضور

اروپا و خاورمیانه (از جمله ایران)

ماهواره Hotbird

Frequency: 12520

Symbol Rate: 27500

Pol: Vertical

فرکانس تلویزیون گنج حضور

خاورمیانه (از جمله ایران)

ماهواره : Yahsat

Frequency: 11766

Symbol Rate: 27500

FEC: 5/6 Pol: Vertical